

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228020

UNIVERSAL
LIBRARY

بیرنگی است که کشف کافور و گلاب و مشک و صندل و زعفران و کبریا

انوار نکات و لاشین و غنیهای سرت به مضامین بطبع نسخه الاجواب و مستوع العمل
مواظط و نیند مظط جوع سخن سجان پای به بلند ادب آموز بهان اعنی کتاب



از تمام اوقات و الی البرار و معقبات اهل انوار و کمال حسن و جمال و ابواب
و اعجاز نظراتی حضرت شیخ سلیمان الدین مدنی شیرازی طایب ثرا و جلیل قدر شاد

در طبع مشرق از کتب و کتابخانه

[illegible]

و درختان و خلعت نوروزی قبا ی استبرق در بر گرفته و اطفال شاخ را بقدر و هم معموم
 ربع کلامه شکوفه بر سر نهاده و عصاره خلعتی بقدرت او شده فائق شده و تخم خرمایی کثرت
 او خلعت باقی گشته **قطعه** آبرو باد و منه خورشید فلک کارند تا توانی کف آبی و
 بغضات مخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
 در خیرت از سر و کائنات منفرج شود رحمت عالمیان صفوت آدمیان همه و در زمان
 بیت شفعه طاع بنی گویم قسیم کسبیم و کسبیم و کسبیم
 کشف الدجی بکماله حسبت جیغ خصاله مهلتا علیک و الهی مهلت
 چه باک از موج بحر اگر باشد نوح کشتیان
 که یکی از بندگان گنہگار پریشان روزگار است انابت بامید اجابت بدرگاه خداوند
 جل و علا بر دار دایز و تقانی و در نظر نکند بازش بخواند باز و گرا عرض فرماید بایش
 بتضرع و آری بخواند حق سبحانه تعالی گوید یا ملائکه قد استجبت من عبدی
 و کسبت عیسی دعوتش را اجابت کردم و امیدش برآوردم
 از بسیاری دعا و گریه بنده همی شرم دارم مهلت کرم بین و لطف و خداوند گاه گنه
 بنده کردست او شرمسار عا کفان کعبه جلالت بتجسس عبادت متعرفند که ما عبدناک
 حق عبادتک و واصفان خجایه جالش تجسس مشوب که ما عس فکاک حوت
 عاشقان کشتگان معشوقند
 یکی از صاحبان سرجب مر قبه
 فرو برد و در هر کاشفه مستغرق شده حاکم از ان معالمت باز آمد یکی از

بسم الله الرحمن الرحیم
 در این روز که نوروز است و درختان و اطفال شاخ را بقدر و هم معموم
 ربع کلامه شکوفه بر سر نهاده و عصاره خلعتی بقدرت او شده فائق شده و تخم خرمایی کثرت
 او خلعت باقی گشته قطعه آبرو باد و منه خورشید فلک کارند تا توانی کف آبی و
 بغضات مخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
 در خیرت از سر و کائنات منفرج شود رحمت عالمیان صفوت آدمیان همه و در زمان
 بیت شفعه طاع بنی گویم قسیم کسبیم و کسبیم و کسبیم
 کشف الدجی بکماله حسبت جیغ خصاله مهلتا علیک و الهی مهلت
 چه باک از موج بحر اگر باشد نوح کشتیان
 که یکی از بندگان گنہگار پریشان روزگار است انابت بامید اجابت بدرگاه خداوند
 جل و علا بر دار دایز و تقانی و در نظر نکند بازش بخواند باز و گرا عرض فرماید بایش
 بتضرع و آری بخواند حق سبحانه تعالی گوید یا ملائکه قد استجبت من عبدی
 و کسبت عیسی دعوتش را اجابت کردم و امیدش برآوردم
 از بسیاری دعا و گریه بنده همی شرم دارم مهلت کرم بین و لطف و خداوند گاه گنه
 بنده کردست او شرمسار عا کفان کعبه جلالت بتجسس عبادت متعرفند که ما عبدناک
 حق عبادتک و واصفان خجایه جالش تجسس مشوب که ما عس فکاک حوت
 عاشقان کشتگان معشوقند
 یکی از صاحبان سرجب مر قبه
 فرو برد و در هر کاشفه مستغرق شده حاکم از ان معالمت باز آمد یکی از

بسم الله الرحمن الرحیم
 در این روز که نوروز است و درختان و اطفال شاخ را بقدر و هم معموم
 ربع کلامه شکوفه بر سر نهاده و عصاره خلعتی بقدرت او شده فائق شده و تخم خرمایی کثرت
 او خلعت باقی گشته قطعه آبرو باد و منه خورشید فلک کارند تا توانی کف آبی و
 بغضات مخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
 در خیرت از سر و کائنات منفرج شود رحمت عالمیان صفوت آدمیان همه و در زمان
 بیت شفعه طاع بنی گویم قسیم کسبیم و کسبیم و کسبیم
 کشف الدجی بکماله حسبت جیغ خصاله مهلتا علیک و الهی مهلت
 چه باک از موج بحر اگر باشد نوح کشتیان
 که یکی از بندگان گنہگار پریشان روزگار است انابت بامید اجابت بدرگاه خداوند
 جل و علا بر دار دایز و تقانی و در نظر نکند بازش بخواند باز و گرا عرض فرماید بایش
 بتضرع و آری بخواند حق سبحانه تعالی گوید یا ملائکه قد استجبت من عبدی
 و کسبت عیسی دعوتش را اجابت کردم و امیدش برآوردم
 از بسیاری دعا و گریه بنده همی شرم دارم مهلت کرم بین و لطف و خداوند گاه گنه
 بنده کردست او شرمسار عا کفان کعبه جلالت بتجسس عبادت متعرفند که ما عبدناک
 حق عبادتک و واصفان خجایه جالش تجسس مشوب که ما عس فکاک حوت
 عاشقان کشتگان معشوقند
 یکی از صاحبان سرجب مر قبه
 فرو برد و در هر کاشفه مستغرق شده حاکم از ان معالمت باز آمد یکی از

[illegible]

کھستان

کلمستان
شادی بیکه که در قزوین است
در کتب قدیم و جدید
بسیار یاد شده است

تدایم است که اول از غیر می کند شایسته چون است باز ناموری است چرخ و کواکب

[illegible][illegible][illegible]

<p>یار نا پایدار دوست مدار تا بدیج میرود و چو غمت در کشاید چنانکه نتوانست چند روزی بوند با هم یا هر مرد و عارف کامل خساک کنس که گویانی بر عمر برفت آفتاب تموز ترتیبست پرنیاوری دست پند سعدی بگویش دل شبنو</p>	<p>دستی را نشاید این غدار گرچه بند و چنانکه نکشاید گواشوار حیات دنیا دست گر یکی زمین چهار شد لب نند بر حیات دنیا دل برگه عیشی بگور خویش دست اندکی ماند و خواجره بنو هر که فروغ خود خور و بخوید در چنینیست مرد با سر</p>	<p>تا دو عیش آدمی شکست گود از عمر بکشد شایه چار طبع مخالف و کسر جان شیرین بر آید از لب نیک و بد چون همی سایه کش نایه در پیش تو پیش همی تهیدست فته در بار وقت خرمش خوشه باید بعد از تامل مصلحت انیم</p>
---	---	--

[illegible][illegible]

سه یک برمی آید بیت هزار بار چراگاه خوشتر از میدان و یک بیت اردو بدستش
عنان حکایت اول کسیکه علم برجامه کرد و گشت و دست چپش بدو گفتمندش چرا
زینت چپ پادی فضیلت است است گفت است ازین استی تمام قطع
فرمودین گفت نقاشان چنین امکه پیرامون خرگاهش بدو نماد برادرانیک ادای مردشیا
که دیکان خود بزرگ و نیک و زندگیا بیت بزرگی را پرسیدند که چندین فضیلت که دست
ارست تمام در گشت چپ چپ میکنند گفت ندانی که اهل فضیلت همیشه محرم شدند
آنکه خطا آید و روزی سخت این فضیلت همید و بخت حکمت نصیحت پادشاهان سلم
کسی است که بیم سرند و آید امید و شوقی شود چه در پیکاری ز برش چه شمشیر
معی بر سرش آید و هرش نداشت که کن برینیت بنیاد و توحید و بس حکمت شاه ادب
نفع شمع کار نیست و شمع برای خوشخوانان قاضی صلحت جو طری آران هرگز در صوم سحر
نزد پیش قاضی قطعه حقوق معاینه دانی که می باید داده بطاعت که بکنار روی و فکلی
سراج اگر کند اگر بطلیف لطف اقرار و بتانند و مزد سنگی حکمت هر کس اندان
تیرش کند و دیگر قاضیان که بشیرینی شمع قاضی که بر شوت بخور و خیار و ثابت کن
از هر توحید شمره زار حکمت قعبه پیر از باجاری چه کند که تو نکن شمع و خوراک مردم
بیت جوان گوشه نشین شیر مرد راه عدالت که بر خود خواند و گوشه بر خاست فرد
جوان سخت بی باید که از شوت بر منبر که پیر است خیرت انوارات نخبه و حکمت
را پرسیدند که در حقان اکضای عزوجل فرموده است بر و بیج کیا آنا و خواند و نیکو
که فرموده اند گفتمی درین حکایت گفت هر کس را اولی معین است بوقی معلوم می بود و آن
آنکه گاهی بعد از آن که مرده و در شوق ازین بیت هر وقت شوش نیست نیست و گاهی

Handwritten marginalia in Persian script, likely commentary or additional text related to the main passage. The text is dense and covers the margins of the page.

[illegible]

در نیام و زبان سعدی در کام ^{قطعه} زبان و زده ان خردمند چیست . کلید درج حساب
 هنوز چه در بسته باشد چه داند کسی ، که جوهر فروشت یا پیله ^{قطعه} اگر چه پیش خردمند
 خاموشی ادبست . بوقت ^{صلاحت} آن که در سخن کوشی ، و دخیل ^{طیله} عقلاست دم فرو بستن
 بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی . فی الجمله زبان از مکالت او در کشیدن ^ت مذمت
 و روی از محامد ^ت بگردانیدن مروت ^ت مذمت که یار موافق بود و محاب ^ت دق ^ت محبت ^ت چو
 اوری با کسی بر ستیزه که از وی ^ت نگریت بودی اگر برید ^ت حکم ضرورت سخن گفتن و لفرج ^ت گمان
 بیرون رفتن و فصل ^ت رعنا آثار ^ت صولت ^ت بردار ^ت رسیده بود و اوان دولت ^ت در رسید ^ت ^{قطعه}

اول اردی بهشت ماه جلالت
لبلیل گویند و بر منابر قضیبت
بر گل سرخ از غم افروختاد دلالت

مجموع بر عذر شایع غنیمت
شب را بهوستان بابلی از دوستان اتفاق مسکیت افتاد

موضعی خوش و خرم و درختان دلکش و در تنم گشتی که خرد و مینا بر خالش ریخته و خند

از ما سکن او بخت و طعمه روضه مآء طاهره سلسله
 دوحه شمع طاهره مآء طاهره سلسله
 حرف عظیم آواز را شنید و در وقتین

گفته اند نوشته بود قلمین

دہنی گل وریحان و سنبل و شیران و اہنگ آوردہ و اہنگ جوع کردہ گھنٹہ گل بوستان

چنانکہ دینی بقائی و عہدہ گلستان ارفانی نمائندہ و حیا مان گفستہ اندر ہر چہ کیا پدید آئی

نشیانیست طریق هدایت لغتم برای تربیت ناظران و صنعت حاضران کتاب گلستان

تو کم نصیف کردن که باد خزان را بر ورق او دشت لطاول نبات و لردش زمان عیش و شرب

که هر چه بشنود بشیر باشد
که هر چه را بداند را بد باشد
که هر چه را بداند را بد باشد
که هر چه را بداند را بد باشد

و این کتب را به کتابخانه ایستادگی و به کتابخانه ایستادگی

[illegible][illegible]

[illegible]

در اولین گامی بنشیند و دو بابا و شاه و در ایامی گنجینه قطعه
بذل درویشان کند نیم گز ملک اقلیمی گنجینه بابا و شاه
حکایت طائفه دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بود و منفذ کاروان بسته عسرت
بلدان از مسکای ایشان مرعوب لشکر سلطان مغلوب بچاک آنکه ملاوتی منع از قحط کوهی
گرفته بودند و ما و ای و ملجای خود کرده مدبران ممالک آنطرف در دفع مضرت ایشان
مشاورت کردند که اگر طائفه برین بنق روزگاری بدو دست نمایند مقاصد مستقیم
شاهنوی و ختی که اکنون گرفتند پیا پیرویشی ایندینا و گزینان و زگاری
بگرویش پنج بختی است سرخسینه شاید گرفتند بیل
سخن برین مقرر شد که یکی از بختی بر گزینان و فرصت نگاه میدارند تا بوقت
بر سر قومی رانده شود و مقام خالی مانده تنی چند مردان واقعه دید جنگ آزموده و اینها
تا و شعب جبل سپان شد و شباهگی که دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده
از تن کشتا و دخت غنیمت نهاد و نخستین و تمینیکه بر ایشان تاخت آورده و چند
پایسی از شب گذشت شمع افرینشید و سیاهی شد
مردان دلاور از کمینگاه بدستند و دست یگان یگان بر کف بستند با دلاور
بر گاه ملک حاضر آوردند همه را بکشتن فرمود اتفاقا در انبیا جوانی بود که میوه
عفو ان شبایش نور سیده و سبزه گلستان عذارش نمود و میوه یکی از وزیران
پایسی تخت ملک ابوسه و او و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت این سپهر
چو چنان از بار غنیمت گانی بر نموده است و از رعیان جوانی تمتع نیافته توقع
بکرم اخلاق خداوندی آنست که به بخشیدن خون او بر بند دهنست نهی ملک را

شمار گفت از بطش وی همچنان ایمن نستم فرو اگر صد سال گزشتش فرو بود و چون
اندر آن افتد بشنود و افتد که ندیم حضرت سلطان از بر باید و باشد که نشد و در حکما
گفته اند از تلون طبع باو شاهان بر جزر باید بود که وقتی بسلامی بر بخند و گاهی بدین
خلعت دهند و گفته اند ظرافت بسیار هنر زیانست و عیب حکیمان فرو تو بر سر قد
خوشتن باش و وقار و بازی ظرافت به ندیمان بگذار حکایت یکی از قضایا
شکایت روزگار نامساعد بنزد من آورد که کفایت اندک دارم و عیال بسیار و طلا
بار فاقه نمی آرم بار بار دلم آمد که بستیلم دیگر نقل کلتم تا در هر صورتیکه زندگانی کنم
کس را بر نیک و بد من اطلاع نباشد بیت بس گشته خفت و کس بدست
که کیست + بس جان بلب آمد که برو کس نگر نیست + باز از شحات عدلی شنیدم
که بطعن در قضای من بخندند و می مارد حق عیال بر عدم مروت حمل کنند و گویند
قطعه بشین آن بی حمیت را که هرگز نخواهد دید وی نیچخته که آسان گزیند
خوشتن + ایزن و فرزند بگذار و بسخته + و در محاسبت چنانکه معاف است
خیزی و انم که اگر بخواه شما شغلی معین شود که موجب جمعیت خاطر باشد بقیت عمر
از عمر شکم آن بیرون آمدن نتوانم گفتم عمل با پادشاهی برادر و وطن دارد +
تا ن و بیم جان و خلافت ای خردمندان باشد بدین امید و آن بیم افتادن قطع
کس نیاید بخانه درویش که خراج زمین و باغ بده + یا به تشویش و غصه اضی شو
یا بگرنه پیش داغ بنه گفت این متوافق حال من نگفتی و جواب سلول
من نیاوردی نشنیده که هر که خیانت ورزد و شستن از خیانت بلزد و فرو
راستی موجب رضای خداست پس ندیدم که کم شد از راه راست + حکما گویند که

[illegible]

[illegible]

2. 10

عنا چرا خدستی که آنکس که تو قیامت لغت نیستی که امروزه با لک لک لغت نیستی که ای حکم و مین با نیست و نیست خود را

[illegible]

آزار خود محبوبی که این عقوبت بر من بیاید پس سر از دوزخ آن بر تو جاوید باید قطعه
دوران بقا چو باد صبح بگذشت تلخی و خوشی زشت مزینا بگذشت پنداشت شکار چا
بر من کرد و بزرگ کردن و ماند و بر ماند زشت ملک آسخت و سوسند و دوزخ آن و دشت
حکایت و سر را نوشیران در محمی از مصالح ملک اندیشه همیکردند و هر یک ایشان
گونه رای همین در ملک همچنان تبری اندیشه کردند و هر یک از آن خدایان آمد و وزیران در
گفتند رای ملک این نیست و دیگر فکر چندین حکیم گفت موجب آنکه انجام کار معلوم نیست
رای همگان در شیت است که صواب آید یا خطا پس موافقت را ملک و اکثریت اگر خدا
صواب آید بعلت متابعت از متابعت این باشم که گفته اند مشغولی خلالت را سلطان
رای حبتن بخون خویش باید دشت ستن اگر خود را گوشت نیست این بیاید گفت
ماه و پروین حکایت شیا و کیسوفت یعنی علوسیت با قافله حجاز بشهر آمد و چنان
منو که انج می آید و قضیه نیکو پیش ملک برود و عمو کرده کی گفته است ملک نش داد
و اگر ام کرد و نوازش میکرد تا یکی از مذکورات حضرت پادشاه که در آن سال از سفر
آمد بود گفت من او را عید صبحی در بصره دیدم معلوم شد که حاجی فیت دیگر گفت من او را
و پدرش نصر بود و ملاطیه بدستند که شریف نیست و عرش اردویان انوری ملک
فرمود تا بزنندش و نفی کنند تا چندین دروغ در هم چافت گفت ای خداوند که چنین
مانده است در خدمت بگویم اگر رست نباشد بهر عقوبت که خواهی سزاوارتم گفت آن
گفت قطعه غیبی گرت است پیش آورده و پیمان آست و چه دروغ اگر رست میخوای من
شنو جهان دیده بسیار گوید دروغ ملک اخذ گرفت گفت ازین رست تر سخن بامر او باشد
گفته است فرمود تا آنچه مأمول است میا دارند و بدل خوشی او را بیل کنند حکایت

۲۲۵

[illegible]

یکی از پسران هارون الرشید پیش پیران خدمت آورده که مرقدان سمرقند را دیده و شناسنامه دارد
 هارون الرشید ارکان دولت گفت جزا چنین کسی چه باشد یکی اشارت بکشتن کرد و
 بزبان بریدن دیگری بصادق و نفی هارون گفت ای پسر کرم است که عفو کنی و اگر
 نتوانی تو نیز بشناسم دارد و چند آنکه از حد گذرد پس آنکه ظلم از طرف تو باشد و دعوی
 از قبل خصم قطعه نزد دست آن ننزدی و نمند که بایبیل مان یکبار روی بلی مرده است
 از روی تحقیق که چون شمع آید پیش بلبل نگوید چکا سیت باطل آنکه بزرگان بکشتن شمع بود
 روزی در پی ما غرق شد و برادر گردابی و افتادند یکی از بزرگان گفت ملاح اگر گریه کنی
 که ببردگی بخواجه دیارت بهر ملاح در آب رفت تا یکی بآبرماند و آن یکبار شکستیم
 عمرش نمانده بود ازین سبب بگرفتند و تاخیر کردی در آن بچوبیل ملاح بچندید و گفت آنچه تو
 گفتی یقین سبب بدی دیگر است گفتم آن چیست گفت میل خاطر من برمانیدن این
 بشیر بود که وقتی در میان مانده بودم در اثر شری نشاند و از دست آن دیگر تازیانه خورد
 و طفلی گفتم صد و الله تعالی من محمل صالحه افلنفسه من اساء فعلمها قطع
 تا توانی درون کس نخاشش کند برین او خا بر باشد بکار درویش ستمه از که ترا نیز کار
 باشد بحکایت و برادر بود یکی خدمت سلطان کردی و دیگری سنجی باز و خورد
 باری این تو نگذشت درویش را که چرخ دست بکنی تا از شققت کار کردن بری گفت چرا
 کنی تا از دلت خدمت شکاری یابی که خردمندان گفته اند که نان جو خوردن و شستر
 که گز زدن و سحر بستن استادان عیبت بدست آید که گفته اند که خیر به از دست
 سینه پیش آید و قطعه گرانمایه درین صرف شد تا چو خرم عیبت چه شوم شتابی شکر
 خیره بنایی بساز تا کنی پشت بخدست و تا حکایت گسی و میش و شیر و آن بادن

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

تاریخ خوارزمی

مستور

[Faint handwritten Persian script at the bottom of the page.]

برود و گفت شنیدم که فلان دشمن خدا تعالی بدو دشت گفت هیچ شنیدی که مرگیده باشد
 اگر مرد عدو و جاشادمانی نیست که زندگانی مانیز جاودانی نیست حکایت کردی
 از حکما در بارگاه کشوری معصیتی سخن میگویند و بر جبهه که متراشیدان بود خاموش بود
 سوال کردم من که با ما درین بحث چرخ سخن گوئی گفت وزیران بر مثال اطبا اندویش
 فارو نهد مگر بقیع پیچ نینم که اشی با برابست مرار بر سر آن سخن گفتن حکمت نباشد مگر
 چو کاری بی فصول من برای به مراد وی سخن گفتن نشاید و اگر بنیم که نابینا و جاهل است
 اگر خاموش بنشینم گناه است حکایت هارون الرشید چون ملک مصر حاکم شد
 گفتا بحلاف آن طاعی که بغرور ملک مصر دعوی خدائی کرد و پنجمین ملک الانبیا
 ترین بنندگان سیاهی دشت خصیص نام ملک مصر وی از زانی دشت آورد و اندک
 و درایت او تا بجائی بود که طاعت خدایت مصر شکایت آورد و من من که پنبه کاشته بودیم بر کنا
 نیل باران بیوقت آمد و تلف شد گفت ششم بایستی کاشت تا تلف نشدی صاحب
 این کلام بشنید و گفت ششمی اگر روزی پیش در فرودی و زنا دان تنگ
 روزی ترنجودی و بنادان آنچنان روزی رساند که دانا اندران میران بماند
 ششمی بخت و دولت بکار دانی نیست خبر تباکد آسمانی نیست و کیمیا
 بعضه مرد و برنج و ابله اندر خراب یافته گنج و افتادست در جهان بسیار
 بی تمیز از جبهه و عاقل خوار حکایت کی را از ملک کنیز که چینی بنیان آورد و فرستاد
 در حالت مستی با وی جمع آید کنیز که مالغت کرد ملک و ششم شد و مرور استیاب شد
 که لب ز برینش از پره بینی در گذشته بود و وزیریش بگریبان فرو بسته یکی که سخن
 اطلعت او بر میدی و عین القطر اغلبش بکامی فرود تو گوئی تا قیامت نشستی

۴۴

بر نخست و بر یوسف گمونی قطع نشد چنان که بنظر اکثر شتی و در توان داد
و آنکه بغلبش لغو باشد و در بار با قناب مراد آورده اند که در تحت سیاه نفس
طالب بود و شهور غالب بنشین مجنید مهرش برداشت تا با مادران که ملاک انیز
را بجهت نیافت حکایت گفتندش خشم گرفت و فرمود تا سیاه را بکنیز که استوار
بشدند و از بام چو شق بفر خندق و از انداز یکی از وزیران که مخصوص شفاعت برین
نهاد و گفت سیاه و سیاره را درین خطائی نیست که سایر زندگان بنوازش خداوند
مستحق ندگفت اگر در مقام شصت و شصتی تاخیر کردی چه شندی که من او را افزون از اینها
کنیز که بدادی گفت ای خداوند آنچه فرمودی معلوم است لیکن نشنیدی که حکما گفته اند
در بعضی قوطعه تشنه شود چشمت چنان چور شده تو پندار که از پیل و مان اندیشد و قطع
کر سنه در خانه نخالی بر خوان عقل باور کنند که رمضان اندیشه ملک این لطیفه است
و گفت اکنون سیاه را بنویسم کنیز که حکم گفت کنیز که را بسیار بخش که میخورد و شکر
او را شاید قطعه هرگز او را بدوستی پس بد که رود جای ناپسندیده و تشنه را
نخواهد آب لال میخورد و دهان گندیده حکایت اسکندر رومی را پسندید و با
مشرق و مغرب را بجهت رفتی که ملوک پیشین از این دو و ملوک لشکر پیش از این دو و چون
فتحی میشد گفت لعون الله عزوجل هر ملکیتی را که بگرفتم عقیقش را نیاز روزم و رسوم
خیرات گذشتگان باطل نکردم و نام پادشاهان جز به بنیکوی بزد و بیست بر سر
نخو اند اهل خرد و که نام بزرگان بر شتی بر و قطعه این همه چیست چنان می بگذرد
بخت و تخت و امیری و گیر در نام نیک و نیکان ضائع مکن و تا با نام نیکت برقرار

باب دوم در اخلاق و درویشان

[The manuscript page contains dense handwritten Persian text in a cursive script. The text is written vertically from right to left across approximately 20 columns. There are several large, bold letters used as section markers or initial letters, such as 'و' at the top right, 'س' in the middle, and 'ا' further down. The ink is dark, and the paper appears aged and slightly discolored.]

۳۹۶

[illegible]

فر و هر که عیب بگراں پیش تو آرد و شود بجان عیب پیش تو گراں خج اهد بر حکایت
تستی چند از روزندگان متفق سیاست بودند و شریکین در راحت خودم که مرافتیم
موافقت نکردند گفتم این از کرم اخلاق بزرگان بدقیقت وی از مصاحبت بسیار
بگردانیدن وفاده و رین و دشمنی که من در نفس خویش این قدر قوت و سرعتم
که در خدمت مردان پارسا طرباشتم نه بار خاطر شمران کفر اگر ذالک المومنین
استعی فکرم حاصل العواشی کی الانمیان گفت ازین سخن که شنیدم یل تنگ
که درین روزها زدی بصوت درویشان برآمده بود خود را در سلک صحبانیستم کرد
شعر چه دانند مردم که در جابیه کیت نویسنده دارند که در نامه چیت از اینجا که سلا
حال درویشان ست گمان فضوش نبردند و بیاری قبوش کردند مشنوی

صوت حال عارفان و
تاج بر سر نه و علم بر دوش
در خراگند مرد باید بود
این قدر صبح روی در
ترک دنیا و شهوت و
بر غنیمت صلح جنگ چید
و عمل کو ش هر چه بود
پارسی نه ترک جامه و
روزی تا شب فته بود

و شبانکه در پای حصاری خفته که دزدی توفیق ابرقی رفیق برداشت که بطاعت
می آورد و بغارت برفت و ^{و هم همان رفیق} پارسا بین که خرّمه در برگرد و جامه کعبه اجل
خرّد کرد و چندانکه از درویشان غائب شد بر جی بر رفت و دزدی بدوید تار و
روشن شد آن تاریک و مسلّمی راه رفته بود و رفیقان بگینا و خفته با دوا و آن
را بقعه در آورد و بزد و در زندان کردند از آن تاریخ ترک صحبت گفتند و طاعت

غزلت گرفتیم السلامۃ فی الوحده قطعہ
نیکہ را منزلت ماند ایسا
چراز تو کی بیداشی کرد
بیالایم ہمہ گادان دہرا

[illegible][illegible]

بر

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم أئمة المرسلين وأوصيائه الكرام

تا آخرت و در
بشدت و در
که دوست دارم در آن سید و کبریا
چون علی حق و شریف و پاک و در دوستی و عشق
محافظ و در آن در دوستی و عشق
شوق و در آن در دوستی و عشق
انجلی و در آن در دوستی و عشق

[illegible]

و محلات کوران ولیکن مری باز بود و سلسله سخن در از مری این است که چون
 اقرب الیک من حبلی لئولیک سخن بجائی رسانیده بودم کمی گفتم قطع
 دوست نزدیکه این نیست وین عبت که من ننویسم چکنم با که توان گفت که او
 در کنار من و من مجورم من از شراب این سخن است دوم و فضا که قبح در دست
 که رنده بر کنار مجلس گذر کرد و در آخر در می افتد نره بزرگ دیگران بوفت می
 و خروش آمدند و حاضران مجلس فرجوش گفتم سبحان الله دوران با خبر در حضور
 نزدیکان بی نظر قطع **فهم سخن گر نگذشت** قوت طبع از شکم مجبوری
 فستحت میدان از **ما بزم در سخنگوی گوی** حکایت شی در میان
 مکه از بخوابی پایی نیم باند سر نهادم و شتر بان را گفتم دست از من بردار
 پانی سکیں پیاده چید و کر تفل سته شد غشی تا شود جسم فربهی لاغری
 لاغری مرده باشد از غشی گفت ای بزرگرم در پیش ست و خرامی از پس اگر غشی
 بروی و اگر غشتی مروی شنیده که گفته اند میت خوشست یزیدیان بر او بود
 خفت شبی حیل و لی ترک جان بیا یگفت حکایت پارسائی را دیدم کنار دیوار
 که زخم شک داشت و هیچ دار و نبشید مدها و دان رنجور بود و شکر خدا غرول علی
 الدوم گفتی سید که شکر میگوئی گفت شکر آنکه مصیبتی گرفتارم مصیبتی قطع اگر
 زار بکشتن و بدان یار عزیز تا بگویم که در آن غم جانم باشد گویم از بنده سکیں چه کنه
 شد که دل آرزو شد از من غم آنم باشد بلی مردان خدا مصیبت را مصیبت خست
 کنند زمینی که یوسف صدیق در محال گفست قال لب السبع الحبیب که محال
 یک محو کنی الیه حکایت درویشی را ضرورتی روی نمود و گویی از خانه یاری

کتمان
 در میان این سخن و محلات کوران ولیکن مری باز بود و سلسله سخن در از مری این است که چون
 اقرب الیک من حبلی لئولیک سخن بجائی رسانیده بودم کمی گفتم قطع
 دوست نزدیکه این نیست وین عبت که من ننویسم چکنم با که توان گفت که او
 در کنار من و من مجورم من از شراب این سخن است دوم و فضا که قبح در دست
 که رنده بر کنار مجلس گذر کرد و در آخر در می افتد نره بزرگ دیگران بوفت می
 و خروش آمدند و حاضران مجلس فرجوش گفتم سبحان الله دوران با خبر در حضور
 نزدیکان بی نظر قطع **فهم سخن گر نگذشت** قوت طبع از شکم مجبوری
 فستحت میدان از **ما بزم در سخنگوی گوی** حکایت شی در میان
 مکه از بخوابی پایی نیم باند سر نهادم و شتر بان را گفتم دست از من بردار
 پانی سکیں پیاده چید و کر تفل سته شد غشی تا شود جسم فربهی لاغری
 لاغری مرده باشد از غشی گفت ای بزرگرم در پیش ست و خرامی از پس اگر غشی
 بروی و اگر غشتی مروی شنیده که گفته اند میت خوشست یزیدیان بر او بود
 خفت شبی حیل و لی ترک جان بیا یگفت حکایت پارسائی را دیدم کنار دیوار
 که زخم شک داشت و هیچ دار و نبشید مدها و دان رنجور بود و شکر خدا غرول علی
 الدوم گفتی سید که شکر میگوئی گفت شکر آنکه مصیبتی گرفتارم مصیبتی قطع اگر
 زار بکشتن و بدان یار عزیز تا بگویم که در آن غم جانم باشد گویم از بنده سکیں چه کنه
 شد که دل آرزو شد از من غم آنم باشد بلی مردان خدا مصیبت را مصیبت خست
 کنند زمینی که یوسف صدیق در محال گفست قال لب السبع الحبیب که محال
 یک محو کنی الیه حکایت درویشی را ضرورتی روی نمود و گویی از خانه یاری

در میان این سخن و محلات کوران ولیکن مری باز بود و سلسله سخن در از مری این است که چون

[illegible]

74.11.15

[illegible]

که رخ خاطر است از دست	قطعه طلب تو گری خودی	خز قناعت که دولتست بینی
که غنی تر بدامن آفتابند	تا نظر در ثواب او نمکنی	که بزرگان شنید و نام بسیار
صبر در ویش که بدل غنی	فر و اگر بریان کنی بهرام گوی	نه چون پای ملخ باشد بجوی

حکایت ابوهریرہ رضی اللہ عنہ ہر روز بخدمت محمد طے صلی اللہ علیہ وسلم
آمدی گفت یا اباہویرہ درین عبادت دجبا یعنی ہر روز سیات محبت زیادہ شود
صاحب دلی را گفتند بدین خوبی کہ اقباست نشیندہ ایم کہ کسی اورا دوست گرفتہ است
و عشق آورده گفت از برای آنکہ ہر روز میوشن دیدم کہ درستان کہ محبت و محبوب

و لیکن نچند آنکه گویند بس
مقامت نیا پوشیدن بس

حکایت یکی را از بزرگان بادی مخالف دژیکیم حمیدین گرفت و طاقت ضبط
آن نداشت پس بی اختیار از وی صادر شد گفت ای درویشان مرا در اینجا چه دم افتاد
بنود و تنگنای کوی بر من نهوشتنند و راحتی بدرون من بسید شما نیز بگردم مغذ و در اید
شکر زندان با دست خنجر بند آمداری هیچ عاقل باو در بند
که باو اندر شکر ناریست دل غم در حریف که آنجا جان ناساکا
چو باو اندر شکر بچید فروهل
چو خواهد شدن است شیشی مار

حکایت اصحبت یاران و قلم ملائی پدید آمده بود و سر در بیا بان قدس نهاد
و با حیوانات انس گرفته و قتی که سیر قید فرنگ ششم و در خندق طرابلس با جموع
بکار گل داشتندی از روسای خلب که سابقه معرفتی در میان ما بودند کرد
شناخت گفت اینچه حالت است که موجب ملالت است گفتم چه گویم شعر همی گنجتم
از مردمان بکوه پشت که از خدای نبو دوم بدیگری پرداخت قیاس کن که چه عالم بودین

عشق تو بپند زاده در
 آرد خطا جزو آنگاه خاک گردان شد
 رخ کمان عشق و دوست یار شد
 دوش و یکس آید آینه نام شکر آید
 عشق نام غلام فروز دینار در دود
 پیا آید رخ آید در ابرو آید
 عاشق عشق نام غلام فروز دینار در دود
 عشق تو بپند زاده در

چون بگریه و درین منور **العسل در باغ نیکوچوس** **باب دیگر ملک بدین اورست**
کرد عابد را ویدان نیکوچوس بگریه و دیده و سخن و سفید برآمده و غریب شده و پیر باشد
نمایند و غلام پری سپید بزرگ طاقوسی بر بالای سر پیتاده بر سلامت حالش شادمان
کرد و از هر دری سخن گفتند تا ملک با خجاست گفت چنانکه من این هر دو طاقف را و
سیدارم سخن از ویکی غلام و دیگر زاهد و فریادشون جهان دیده حادق که با او
گفت ای خداوند روی زمین شد دوستی است که با هر دو طاقف نگوئی کنی غلام
را زربده تا دیگر بخوانند و زاهدان را چیزی مده تا زاهد بماند قطعه خاتون خوبصورت
پاکیزه روی را بد نقش و نگار خاتم فیروزه گو میباشند درویش نیکسیرت و فرزند
روشنی را زاهدان را بابط و لغت در یوزه گو میباشند فرو تا مرا هست و دیگر باید بدگر
نخو اند زاهد می شاید فرو نه زاهد را درم باید نه دنیا را چه بستند زاهدی دیگر بست
قطعه آن را که سیرت خوش و سرسیت با خدا ای بی نان و قف و لغت در یوزه
زاهد است و نیکوچوس خبر وی و بناگوش و لغت بی بی گوشتار و خاتم فیروزه که
حکایت مطابق این سخن همچنین پادشاهی را همی پیش آمد گفت اگر بخواهم
این حالت بر او من آید چندین درم و هم زاهدان را چون حاجتش برآمد و تسکین
خاطرش برفت و فای بخشش بود شرط لازم آید یکی را از زندگان خاص سید هم او
تا زاهدان صرف کند گویند علای عاقل و هشید بود و هر روز بگریه و شبانگه باز در
بسته و او پیش ملک نهاد و گفت زاهد از اینچنانکه طلب کردم نیافتم گفت اینچنین
ست آنچه من دانم درین ملک چهارصد زاهد است ای خداوند جهان آنکه زاهد
منی ستاند و آنکه می ستاند زاهد نیست ملک بخندید و نیکوچوس را گفت چنانکه مراد حق

[illegible]

کودن بادوست ۱۲ ساله
ای محرابی خوش صورت و دل خوش
۶۰

کدنی میگوید که
با کس نمیکنم دوستی
چون من کی بکنم دوست
این بین بکس توب واقعه
مصلحت اول تابستانی نیست چه در شهر
گفته ام من شوقی نیستم چه در شهر
در دو واقع را واقعه در دو بی یزید
تو نشسته را که

پاکستان
 این بیست و نهمین سال است که این مجله را در هر شماره یک باره
 این بیست و نهمین سال است که این مجله را در هر شماره یک باره
 این بیست و نهمین سال است که این مجله را در هر شماره یک باره

و خلقی ابنوه بروی گرد آمده گفت ای تیجه حالتست گفتند زخم خورده و عذبه کرده کسی ا
لشته اکنون بقصاص فرموده اند شمع گر به بسکین اگر برداشتی + تخم کنجشک
جهان برداشتی + هیچکس را گرد خود نگذاشتی + این دو شاخ گاو گردواشتی +
شمع عاج باشد که در دست یاب + برخیز و دست عاجزان برباب + و کتب الله انزل و تعالیا

و این کتاب را از قاضی محمد بن علی بن ابی طالب
که در آنجا است و از آن قاضی عارفانند

لَبِغُوا فِي الْأَرْضِ شَعْرًا مَّاذَا أَخَاضَكَ يَا مَعْرُوفُ فِي الْخَطَرِ ۖ حَتَّى هَلَكَتَ	سفلہ چو جاہ آمدیم و وزیر	سیلی خواہ بضرورت سر
فَلَيْسَ الْبَثْلُ كَمَنْ تَطَوَّرَ	مور بہان بہ کہ نباشد پیر	حکمت پر عقل است
أَنْ نَشْنِدَ كَيْ فَلَاطُونِ جَفَتِ	آن کس تو انگریز نمی گردی	اصولیت تو از تو بہتر دانند
وَلَكِنْ سِيرَ كَرْمِي دَارِ سَتَوْفَ		

۱) *بزرگوارترین*
 ۲) *بزرگوارترین*
 ۳) *بزرگوارترین*
 ۴) *بزرگوارترین*
 ۵) *بزرگوارترین*
 ۶) *بزرگوارترین*
 ۷) *بزرگوارترین*
 ۸) *بزرگوارترین*
 ۹) *بزرگوارترین*
 ۱۰) *بزرگوارترین*

حکایت اعرابی را دیدم در حلقه جوهریان بصره که حکایت می کرد که وقت
در میان راه کم کرده بودم و از آن معینی چیزی با من نمانده دل بر ملاک نهادم که
ناگاه کیسه یاقیمت پر از مروارید هرگز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که پندشتم گفتم
بریان ست باز آن تلخی و نومیدی که معلوم کردم که مروارید است **قطع**
در میان خشک و ریگ و آن ^{لله العجز} دلتشنه را در دهان چه در چه صدف و مروارید تو شسته
و افتاده و زبای و بر کمر بند او چه ز چه خرف **حکایت** یکی از عرب و بسیار بانی از
غایت تشنگی می گفت **يَا لَيْتَ قَبْلَ مَسْنِيَةٍ** **يَوْمًا أَقُولُ لِي مَسْنِيَةٍ**
نهر و تلاطم **رَحْمَتِي** **وَ أَظَلَّ أَمَلًا قَرِيبَةً** **حکایت** همچنان در
در ^{لله} قلع بی طعم شده و قوت و قوتش نمانده در می چند داشت بسیار برگزیده
بجائی نبرد پس بسجنتی هلاک شد طائفه برسیدند در مها دیدند شن پیش رو
نموده و بر خاک نیش **قطع** که همه ز ^{لله} حلقه کرد و در مروارید تو شسته برگزیده

[illegible]

ای کاش من بین از تو خود کرد و در این
 خود از آن خیرست که تو خود کرد و در این
 ای کاش من بین از تو خود کرد و در این
 خود از آن خیرست که تو خود کرد و در این
 ای کاش من بین از تو خود کرد و در این
 خود از آن خیرست که تو خود کرد و در این

[illegible]

[illegible]

حکایت دزدی که الهی را گفت شرم نمیداری از برای جوی سیم دست
پیش هر تیر سیم و از کردن مینست دست دراز از پله یک جبهه سیم
بر که بترند بداند و نیم حکایت مشت زنی را حکایت کنند که از پدر
مخالفت بغضان آمد و بود و از خلق فراخ و دست تنگ بجان رسید و شکا
میش پدر بر دو اجازت خواست که غزم سفر دارم مگر نفوت باز و دامن گامی
فرا حیک آرم که بزرگان گفته اند طبیعت فضل و هنر ضاعتب تا نماید

[illegible][illegible]

[illegible]

عفو و برایش نهند مشک بپسایند و پد گرفت ای پسر خیال محال از سر بر کن می
قناعت در دامن سلامت کش که خردمندان گفته اند دولت ز کبوتر نشین
و چاره آن کم چو شید نیست شهر کس نتواند گرفت دامن دولت بزور کوشش
بفایده هست و نه برابری کوری و اگر بهر سعادت هنر و وسع باشد
هنر کار نیاید چه بخت بد باشد بیت چه کند زورمند و ازون بخت بد بخت
که باز بخت پسر گرفت ای پسر فواید سفر بسیار است از زینت خاطر و مینافع و دیدن
عجایب و شنیدن غرائب تفریح بآیدان و محاورت خلایق و تحصیل جاه و اوج فریاد
مال و مکنش و معرفت یاران و تجربت روزگار آن چنانکه سالکان طریقت گفته اند
نظم تابدگان خانه در گروی مهر گزای خام آدمی نشوی و رواند رجهان تفریح کن
پیش از آن روز که رجهان برو پد گرفت ای پسر مینافع سفر چنین گفتی بشیاست
مسلم و خطا نهد رست نخستین باز گانی را که با وجود نعمت مکنت غلامان کثیر
دارد و کشا گران جایک هر روز شهری و هر شب بقای و هر دم تفریح گاهی و هر خطه
نعمت دنیا متع قطع منع مکه و دشت و بیابان غریب نیست و هر جا که رفت خیمه زد
بارگاه ساخت و آن که برادر و جهان نیست و ترس و دزدان و بوم و خزین غریب
و ناشناخت دوم عالمیکه منطبق شیرین و قوت و فصاحت و مایه بلاغت هر جا که رود
بخد مت و اقدام نمایند و اگر ارام کنند قطع و وجود و موم و دانا مثال از طلاست که هر جا
که رود قدر و قیمتش و اند بزرگ زاده نادان بشهر و آماند که در دیار غریب بین هیچ نستانند
خبر و دلی که درون صاحب دلان بخاطر اوسیل کند که بزرگان گفته اند اندکی گمان از بس
مال و گویند روی نیامرزم و لهامی خسته است و کلید درامی بسته لاجرم صحبت و همه جا

[illegible][illegible]

[illegible]

بمکرم حضرت دینی کاروان او نهاد و بر پشت شبانگه سپیدند بقا میگه از دزدان چو خطر
بود کاروانیان را وید لرزه برانده امر افتاد و دل بر پلاک نهاد و گفت اندیشه و آری که
درین میان کی بنم که به تنها چاه مرور آید آب گویم و دیگر جوانان هم یاری کنند این گفت
و مردم کاروان پلاک او قوی دل شدند و به پیش شادمانی کردند و بر او آبش
و شکریری واجب دانستند جوان را آتش معده بالا گرفته بود و غنمان طاقت از دست رفته
انچه چند برشته تا ناله کرد و روی چند آب گلابی آن اشامید تا دلش بر نش بیا رسید
و خفت پیر مردی جهان دیده در آن کاروان بود گفت ای جماعت من ازین بدرقه
شما اندیشنا کم میش از آنکه از دزدان چنانکه حکایت کنند غریبی را در می چند گرد آمده بود
و شب از تشویش بوزیان در خانه نمی خفت یکی را از دوستان برخود و خواند تا وحشت
تنهایی بدیدار روی متصرف کند شبی چند در صحبت او بود چند آنکه بر در ماهش و قوت
یافت بر دو بخور و سفر کرد باید اوان دیدند غریب گریان و عریان کسی گفت حال
چیت مگر آن در مهامی تر از دزد برد گفت لا والله بدرقه بر دو قطع هرگز این
ز یا تر شستم تا بداشتم آنچه عادت اوست در زخم دندان و ششمنی تیز است
که نمایم چشم مردم دوست چه دانند که اگر این هم از جمله دزدان باشد بیاری در میان
ما قبیله شده تا بوقت فرصت باران را خبر کند صلیت آن بنیم که مرین خفته را بگذایم
درخت برداریم جوانان را پند پیر استوار آمد و مقامی عظیم از مشت زنی در دل گرفتند
درخت برداشتند و جوان را خفته بگذاشتند آنکه خبر یافت که آفتابش برگشت تا رفت
سهر آورد کاروان رفته دید چپاره بسی بگردیده به پاس خبر و تشنه دینی نواز روی
بر خاک و دل بر پلاک نهاده می گفت شعر ما ذی الجلال و العزیز

[illegible]

مکانی غریب سیوی القریب آیتش **ف**رد در شتی کند بر خسران کسی به
که نابوده باشد بغیرت بسی **ب**مسکین دین سخن بود که باد شده پیری بصید از لشکریان
دور افتاده بود و بالای سرش ایستاده **ب**همی لغزید و در میانش **ب**همی نگرید و در پیش پا کیزه
دید و حاکمش پریشان پرسید از کجائی و بدین جا نگه چون افتادی **ب**ترخی از آنچه بر سر او افتاده
اعادت کرد و ملکز او را بر حال تباه او رحمت آمد و خلعت و نفست داد و وعدهی را
بادی بفرستاد تا بشهر خویش باز آمد **ب**پیش بدین او شادمانی کرد و بر سلامت حاش
شکر گفت **ب**شبا نگه از آنچه بر سر او رفته بود از حالت کشتی و جور ملاح و ظلم رؤسایان
بر سر چاه و قدر کاروانیان در راه با پدر همی گفت **ب**پدر گفت ای پسر **ب**گفت **ب**هنگام
رفتن که تهدیدستان را دست دلیری بسته است و پنجه شیر **ب**شکسته **ب**هر چه
خوش گفت آن تهدیدست **ب**سلطان **ب**هو **ب**نمی **ب**بر بسته **ب**از **ب**بنیاد **ب**من **ب**روز **ب**
پیر گفت **ب**ای **ب**پدر **ب**هر **ب**آئینه **ب**تاریخ **ب**نبری **ب**گنج **ب**برنداری **ب**و **ب**ما **ب**جان **ب**در **ب**خط **ب**شکسته **ب**نمی
بر دشمن ظفر نابی و نادان **ب**پریشان **ب**کنی **ب**خس **ب**من **ب**گیری **ب**نه **ب**پنی **ب**بالک **ب**تای **ب**نمی **ب**که
بر دم چه **ب**تصیل **ب**رخت **ب**کردم **ب**به **ب**یشیکه **ب**خوردم **ب**چه **ب**تای **ب**عقل **ب**آورد **ب**دم **ب**و **ب**گرچه
بیرون از رزق **ب**نوان **ب**خورد **ب**در **ب**طلب **ب**کاهی **ب**نباید **ب**کرد **ب**فر **ب**و **ب**خوس
گر اندیشه **ب**کند **ب**کام **ب**ننگ **ب**به **ب**هر **ب**گز **ب**کند **ب**در **ب**گر **ب**نای **ب**چنگ **ب**به **ب**حکمت **ب**آینا **ب**سنگ
زیرین **ب**متحرک **ب**نیست **ب**لا **ب**جسم **ب**سمل **ب**بار **ب**گران **ب**هی **ب**کند **ب**قطعه **ب**چه **ب**خورد **ب**شیر **ب**شده **ب**زده **ب**در **ب**ین
خار **ب**باز **ب**افتاده **ب**را **ب**چه **ب**توت **ب**بود **ب**که **ب**تو **ب**در **ب**خانه **ب**صید **ب**خواهی **ب**کرده **ب**دست **ب**و **ب**پایت **ب**چه
عنکبوت **ب**بود **ب**چه **ب**پدر **ب**پسر **ب**را **ب**گفت **ب**ترا **ب**در **ب**ین **ب**نوبت **ب**فلک **ب**یاد **ب**ری **ب**کرد **ب**و **ب**اقبال **ب**بر **ب**پیری
که صاحب **ب**دولتی **ب**بنور **ب**رسید **ب**و **ب**بر **ب**نویشتید **ب**و **ب**کسر **ب**حالت **ب**را **ب**بفقدی **ب**چبر **ب**که **ب**و **ب**چنین **ب**اتفاق

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

و گفتار دشتی او و بهرینا معقد است و بهرینا معقد است و بهرینا معقد است
 آن کس که بهرینا معقد است و بهرینا معقد است و بهرینا معقد است
 ابلهی را ویدوست و بهرینا معقد است و بهرینا معقد است و بهرینا معقد است
 بنا دانان بهرینا معقد است و بهرینا معقد است و بهرینا معقد است
 سستیز و باشت بکسار
 دو صاحب دل نگه دارند
 اگر ز غمیر باشت بکسارند
 بترام که خواهی گفت آبی
 اگر نادان چشت سخت کید
 همیرون سگشتی از مردم
 یکی را رستخیزی را و دشنام
 که در انجیب بین جان من شد
 خردمندش بزیل انجوبه
 و اگر در هر دو جانب جلالند
 نخل کرد و گفتی بیگانه
 حکایت سخنان اول
 را در فصاحت بی طعنه نهاده اند بجز آنکه سالی بر جمع سخن گفتی که لفظی مکرر کردی
 و اگر بهمان اتفاق افتادی به عبارت دیگر بگفتی و از جمله ادب ندای حضرت ملوک
 یکی از بیت مشنوی
 سخن گر چه دل بند و شیرین بوده
 من و او را نقد و تحسین بود
 چو یکبار گفتی گو یا پیش
 که حلو چو یکبار خور زدنوس
 حکایت یکی را از حکا شنیدم که می گفت هرگز کسی بجمل خود اقرار نکرده است
 مگر آن کس که چون دیگری در سخن باشت همچنان تمام نا گفته سخن آغاز کند
 مشنوی سخن را درست ای حسد دهند و بنده میا و در سخن در میان سخن
 خداوند تدبیر و فرهنگ و بهوش به نگویید سخن تانید نموش حکایت
 تنی چند از بندگان محمود گفتند حسن معیندی را که سلطان امر و چه گفت ترا و فلان
 مصلحت گفت بر شما هم پوشیده ماند گفتند آنچه با تو گوید با مثال ما گفتن بود
 نثار و گفت با عتقاد آنکه داند که گویم پس چرا می پرسید ملت نه بهر سخن که بر آید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

هفتین چنگلیشتا بهر دست سولاف کویا که اینها را حاضر
چنگلگیران گفتم از اهل مستشرقان در بلاد ایران حکایت کرده اند و میگویند که اینها را در آن وقت که از راه دریای خزر گذشتند با جمعی از ایشان که از راه دریای خزر گذشتند با جمعی از ایشان که از راه دریای خزر گذشتند

کشی فحشه و خشم بر نشاندی نظم
 چندی حسه ای و تکبر کنی
 ناز بران کن طلب گارت قطعه
 یعنی از روی نیکوان خطا
 بسکه بری کنی و میر و پادشاه قطعه
 گر دست بجان آتی و پیر و پادشاه
 چه شد که تو را بگریزد و ماه و چهره
 حکایت کی را پسیدم از مستغنیان
 مادام احد هم لطیفان
 نازک اندام است درستی کند و سختی و چون سختی شد چنانکه بجاری نیاید لطیف کند
 و دوستی نماید قطعه مردانگی که خوب و شیرین است تلخ گفتار و تند خوئی بود و چون برین
 آمده و بلاغت شد و مردم آمیزه و جوی بود حکایت یکی را از علما پرسیدند که کسی با
 ماه روئی در خلوت نشسته و در ریاضت و قریبان نفسه نفس طالب شهوت غالب چنانکه ع
 گوید **وَالْمَأْكُوتُ يَنْجُو** و التا حود غیر مانع تیغ باشد که بقوت پیرمیه گاری بسلامت بماند
 گفت اگر از مرد و یان بسلامت ماند از بهر گویان بسلامت ماند **شعر** **وَأَنْ سَلَّمَ الْأَنْسَاءُ**
مِنْ مَبْنُوعٍ نَفْسِهِ فِيمَنْ مَبْنُوعٍ خَلِ الْأَبْدَانُ کیسریس که شعر شاید پس کا خوشتر
 لیکن نتوان زبان مردم بستم **مثل** خطی را با راغی و قفس کرد و از قفس مشا
 او در محببت می بودی گفت این طبع است که هست و نیست مقوت و منظر ملعون و شمل
 نام و رون یا غراب البکی یا لکیت بکنی و بیک بعد المشرقین قطعه

دست برآورد و گرفت

دست برآورد و گرفت

دست برآورد و گرفت

کلمات

۱۰

این فحشه و خشم بر نشاندی نظم
 چندی حسه ای و تکبر کنی
 ناز بران کن طلب گارت قطعه
 یعنی از روی نیکوان خطا
 بسکه بری کنی و میر و پادشاه قطعه
 گر دست بجان آتی و پیر و پادشاه
 چه شد که تو را بگریزد و ماه و چهره
 حکایت کی را پسیدم از مستغنیان
 مادام احد هم لطیفان
 نازک اندام است درستی کند و سختی و چون سختی شد چنانکه بجاری نیاید لطیف کند
 و دوستی نماید قطعه مردانگی که خوب و شیرین است تلخ گفتار و تند خوئی بود و چون برین
 آمده و بلاغت شد و مردم آمیزه و جوی بود حکایت یکی را از علما پرسیدند که کسی با
 ماه روئی در خلوت نشسته و در ریاضت و قریبان نفسه نفس طالب شهوت غالب چنانکه ع
 گوید **وَالْمَأْكُوتُ يَنْجُو** و التا حود غیر مانع تیغ باشد که بقوت پیرمیه گاری بسلامت بماند
 گفت اگر از مرد و یان بسلامت ماند از بهر گویان بسلامت ماند **شعر** **وَأَنْ سَلَّمَ الْأَنْسَاءُ**
مِنْ مَبْنُوعٍ نَفْسِهِ فِيمَنْ مَبْنُوعٍ خَلِ الْأَبْدَانُ کیسریس که شعر شاید پس کا خوشتر
 لیکن نتوان زبان مردم بستم **مثل** خطی را با راغی و قفس کرد و از قفس مشا
 او در محببت می بودی گفت این طبع است که هست و نیست مقوت و منظر ملعون و شمل
 نام و رون یا غراب البکی یا لکیت بکنی و بیک بعد المشرقین قطعه

این فحشه و خشم بر نشاندی نظم
 چندی حسه ای و تکبر کنی
 ناز بران کن طلب گارت قطعه
 یعنی از روی نیکوان خطا
 بسکه بری کنی و میر و پادشاه قطعه
 گر دست بجان آتی و پیر و پادشاه
 چه شد که تو را بگریزد و ماه و چهره
 حکایت کی را پسیدم از مستغنیان
 مادام احد هم لطیفان
 نازک اندام است درستی کند و سختی و چون سختی شد چنانکه بجاری نیاید لطیف کند
 و دوستی نماید قطعه مردانگی که خوب و شیرین است تلخ گفتار و تند خوئی بود و چون برین
 آمده و بلاغت شد و مردم آمیزه و جوی بود حکایت یکی را از علما پرسیدند که کسی با
 ماه روئی در خلوت نشسته و در ریاضت و قریبان نفسه نفس طالب شهوت غالب چنانکه ع
 گوید **وَالْمَأْكُوتُ يَنْجُو** و التا حود غیر مانع تیغ باشد که بقوت پیرمیه گاری بسلامت بماند
 گفت اگر از مرد و یان بسلامت ماند از بهر گویان بسلامت ماند **شعر** **وَأَنْ سَلَّمَ الْأَنْسَاءُ**
مِنْ مَبْنُوعٍ نَفْسِهِ فِيمَنْ مَبْنُوعٍ خَلِ الْأَبْدَانُ کیسریس که شعر شاید پس کا خوشتر
 لیکن نتوان زبان مردم بستم **مثل** خطی را با راغی و قفس کرد و از قفس مشا
 او در محببت می بودی گفت این طبع است که هست و نیست مقوت و منظر ملعون و شمل
 نام و رون یا غراب البکی یا لکیت بکنی و بیک بعد المشرقین قطعه

بر لطف این سخن که برین سیرت خویش گواهی داده بودند و آفرین کرده و آن دوست هم
 در اجماع با لغت نموده و بر فوٹ صحبت میرین تاسف خورده و بختیای خویش اعتراف کرده و
 معلوم شده که از طرف او هم غنیمتی هست این بهتیا فرستادم و صلح کردم قطعه نه مارا و جهان
 عهد و وفا بود و بجا کردی و بد عهدی نمودی به بیکبار از جهان دل در تو بستم و بدست کشیدم
 که برگردی بزودی و هنوزت گریه صحت است باز که آن محبوب تر باشی که بودی حکایت
 یکی رازنی صاحب جلال در گذشت ما در زن فروت بعلت کابین در خانه تنگن ماند مرا و از
 مجاورت او چاره ندیدی تا گروهی شنایان به بر سپیدن آمدندش یکی گفت چکاره بخفت
 آن یار عزیز گفت تا دیدن آن چنان شوانیت کردیدین ما در زن ششوی کلن تیارم
 رفت و خار باز بگنج بود و شتمند و مار باند و دیده بر تارک نشان دیدن خوشتر از روی شمشاد
 دیدن و چسبست از نهاردوست برید تا یکی و شمنت نباید دید حکایت یاد دارم
 در ایام جوانی گذری و شستم در کوئی و نظر با به روی در نور که حرویش دهان بخوشانیدی
 ستموش مغرور استخوان بچرخانیدی از ضعف بشریت تاب آفتاب مجربیا و در دم التجاب
 و یواری کردم مترب که کسی تموز از من ببر آبی فرو نشاند که ناگاه از ظلمت و لاله خایه
 روشنائی تافت یعنی جالیکه زبان فصاحت از بیان صباحت و عاجز از بیان
 در شب تازی صبح بر آید یا ک حیات از ظلمت به کید قدی بر تاب دست گرفته چنگ
 در آن ریخته و برق گلشن شخیت نه ام که بجای بش مطب کرده بود یا قطره حین
 رویش در آن یکیده فی اجماع شربت از دست کار فیش برگزتم و بخوردم و عمر آرد
 گزتم شعر افق کجاست یسینه رشف الاول و لک شربت
 بخورم قطع حرم آن فرخنده طالع را که چشم بر چنین روی اوفتد هر باد

مکشان
 این سخن که برین سیرت خویش گواهی داده بودند و آفرین کرده و آن دوست هم
 در اجماع با لغت نموده و بر فوٹ صحبت میرین تاسف خورده و بختیای خویش اعتراف کرده و
 معلوم شده که از طرف او هم غنیمتی هست این بهتیا فرستادم و صلح کردم قطعه نه مارا و جهان
 عهد و وفا بود و بجا کردی و بد عهدی نمودی به بیکبار از جهان دل در تو بستم و بدست کشیدم
 که برگردی بزودی و هنوزت گریه صحت است باز که آن محبوب تر باشی که بودی حکایت
 یکی رازنی صاحب جلال در گذشت ما در زن فروت بعلت کابین در خانه تنگن ماند مرا و از
 مجاورت او چاره ندیدی تا گروهی شنایان به بر سپیدن آمدندش یکی گفت چکاره بخفت
 آن یار عزیز گفت تا دیدن آن چنان شوانیت کردیدین ما در زن ششوی کلن تیارم
 رفت و خار باز بگنج بود و شتمند و مار باند و دیده بر تارک نشان دیدن خوشتر از روی شمشاد
 دیدن و چسبست از نهاردوست برید تا یکی و شمنت نباید دید حکایت یاد دارم
 در ایام جوانی گذری و شستم در کوئی و نظر با به روی در نور که حرویش دهان بخوشانیدی
 ستموش مغرور استخوان بچرخانیدی از ضعف بشریت تاب آفتاب مجربیا و در دم التجاب
 و یواری کردم مترب که کسی تموز از من ببر آبی فرو نشاند که ناگاه از ظلمت و لاله خایه
 روشنائی تافت یعنی جالیکه زبان فصاحت از بیان صباحت و عاجز از بیان
 در شب تازی صبح بر آید یا ک حیات از ظلمت به کید قدی بر تاب دست گرفته چنگ
 در آن ریخته و برق گلشن شخیت نه ام که بجای بش مطب کرده بود یا قطره حین
 رویش در آن یکیده فی اجماع شربت از دست کار فیش برگزتم و بخوردم و عمر آرد
 گزتم شعر افق کجاست یسینه رشف الاول و لک شربت
 بخورم قطع حرم آن فرخنده طالع را که چشم بر چنین روی اوفتد هر باد

این سخن که برین سیرت خویش گواهی داده بودند و آفرین کرده و آن دوست هم
 در اجماع با لغت نموده و بر فوٹ صحبت میرین تاسف خورده و بختیای خویش اعتراف کرده و
 معلوم شده که از طرف او هم غنیمتی هست این بهتیا فرستادم و صلح کردم قطعه نه مارا و جهان
 عهد و وفا بود و بجا کردی و بد عهدی نمودی به بیکبار از جهان دل در تو بستم و بدست کشیدم
 که برگردی بزودی و هنوزت گریه صحت است باز که آن محبوب تر باشی که بودی حکایت
 یکی رازنی صاحب جلال در گذشت ما در زن فروت بعلت کابین در خانه تنگن ماند مرا و از
 مجاورت او چاره ندیدی تا گروهی شنایان به بر سپیدن آمدندش یکی گفت چکاره بخفت
 آن یار عزیز گفت تا دیدن آن چنان شوانیت کردیدین ما در زن ششوی کلن تیارم
 رفت و خار باز بگنج بود و شتمند و مار باند و دیده بر تارک نشان دیدن خوشتر از روی شمشاد
 دیدن و چسبست از نهاردوست برید تا یکی و شمنت نباید دید حکایت یاد دارم
 در ایام جوانی گذری و شستم در کوئی و نظر با به روی در نور که حرویش دهان بخوشانیدی
 ستموش مغرور استخوان بچرخانیدی از ضعف بشریت تاب آفتاب مجربیا و در دم التجاب
 و یواری کردم مترب که کسی تموز از من ببر آبی فرو نشاند که ناگاه از ظلمت و لاله خایه
 روشنائی تافت یعنی جالیکه زبان فصاحت از بیان صباحت و عاجز از بیان
 در شب تازی صبح بر آید یا ک حیات از ظلمت به کید قدی بر تاب دست گرفته چنگ
 در آن ریخته و برق گلشن شخیت نه ام که بجای بش مطب کرده بود یا قطره حین
 رویش در آن یکیده فی اجماع شربت از دست کار فیش برگزتم و بخوردم و عمر آرد
 گزتم شعر افق کجاست یسینه رشف الاول و لک شربت
 بخورم قطع حرم آن فرخنده طالع را که چشم بر چنین روی اوفتد هر باد

هم دران مخطه کردش چو زرد	هوسه داوان بروی یارچه سود
روی زمین نیمه سنجوزان وزرد	سلب گفتمی وواع یاران کرد
لا تحسبونی فی المیة فیض	سعر ان لم امنت بنی حراقی اخر ناسفا

حکایت ختبه پوشی در کاروان حجاز همراه با بودی از امرای عرب مروارید
نخستین تا قربانی کند وزان خفاچه ناگاه بر کاروان زدند و پاک بردند باز گمان
گریه و زاری کردن گرفتند و فریاد بیفاده خواندن شهر گشت شیعی کنی و گرفتار
دزد و زرباز پس نخواهد داد و مگر آن درویش صاحب که برقرار خویش مانده بود و تفری
هر و نیاید گفتم مگر آن معلوم شد و زودتر گفت بلی ببرد و لیکن مرا با آن الفتی چنان
نبود که بوقت مفارقت خسته ولی باشد بیت نباید بستاند چیر و شس ل که دل
بر دشمن کار نیست شکل گفتم موافق حال نیست اینچه گفتمی که مراد محمد جوانی با خانی اتفاق
مخالفت بود و صدق مودت تا بجاییکه قلبه چشم جمال او بودی و سود و سیرایه هم صا
و قطعه گمرا که بر آسمان گزیده بشر بحسن صورت او و زنی نخواهد بود و بدو تنیکه حرام
بعد از وصیت که به تیغ لطفه چنوا آدمی نخواهد بود و ناگهی پای و جردن بگل هدم و رفت
و دو و فراق از دو دمانش برآمد و روزی بار بر سر خاکش مجاورت کرد و مزار جلد که بر فراق او
یکی این بود قطعه گنج کا زور که در پای توشه خارا جل و ست گیتی بزودی تیغ هلاک بر سر
تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم و این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر قطعه

آنکه قرارش نگرفته خواب	تا گل و نسیرین نقشاند می خشت
اگر و شش گیتی گل ویش برخت	خار بنان بر سر خاکش برشت

بعد از وفات او غم کردم و بیت جزم که بقیت زندگانی فرشتی هوس در نورم

کشتی
نخستین تا قربانی کند وزان خفاچه ناگاه بر کاروان زدند و پاک بردند باز گمان
گریه و زاری کردن گرفتند و فریاد بیفاده خواندن شهر گشت شیعی کنی و گرفتار
دزد و زرباز پس نخواهد داد و مگر آن درویش صاحب که برقرار خویش مانده بود و تفری
هر و نیاید گفتم مگر آن معلوم شد و زودتر گفت بلی ببرد و لیکن مرا با آن الفتی چنان
نبود که بوقت مفارقت خسته ولی باشد بیت نباید بستاند چیر و شس ل که دل
بر دشمن کار نیست شکل گفتم موافق حال نیست اینچه گفتمی که مراد محمد جوانی با خانی اتفاق
مخالفت بود و صدق مودت تا بجاییکه قلبه چشم جمال او بودی و سود و سیرایه هم صا
و قطعه گمرا که بر آسمان گزیده بشر بحسن صورت او و زنی نخواهد بود و بدو تنیکه حرام
بعد از وصیت که به تیغ لطفه چنوا آدمی نخواهد بود و ناگهی پای و جردن بگل هدم و رفت
و دو و فراق از دو دمانش برآمد و روزی بار بر سر خاکش مجاورت کرد و مزار جلد که بر فراق او
یکی این بود قطعه گنج کا زور که در پای توشه خارا جل و ست گیتی بزودی تیغ هلاک بر سر
تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم و این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر قطعه

کشتی
نخستین تا قربانی کند وزان خفاچه ناگاه بر کاروان زدند و پاک بردند باز گمان
گریه و زاری کردن گرفتند و فریاد بیفاده خواندن شهر گشت شیعی کنی و گرفتار
دزد و زرباز پس نخواهد داد و مگر آن درویش صاحب که برقرار خویش مانده بود و تفری
هر و نیاید گفتم مگر آن معلوم شد و زودتر گفت بلی ببرد و لیکن مرا با آن الفتی چنان
نبود که بوقت مفارقت خسته ولی باشد بیت نباید بستاند چیر و شس ل که دل
بر دشمن کار نیست شکل گفتم موافق حال نیست اینچه گفتمی که مراد محمد جوانی با خانی اتفاق
مخالفت بود و صدق مودت تا بجاییکه قلبه چشم جمال او بودی و سود و سیرایه هم صا
و قطعه گمرا که بر آسمان گزیده بشر بحسن صورت او و زنی نخواهد بود و بدو تنیکه حرام
بعد از وصیت که به تیغ لطفه چنوا آدمی نخواهد بود و ناگهی پای و جردن بگل هدم و رفت
و دو و فراق از دو دمانش برآمد و روزی بار بر سر خاکش مجاورت کرد و مزار جلد که بر فراق او
یکی این بود قطعه گنج کا زور که در پای توشه خارا جل و ست گیتی بزودی تیغ هلاک بر سر
تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم و این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر قطعه

کشتی
نخستین تا قربانی کند وزان خفاچه ناگاه بر کاروان زدند و پاک بردند باز گمان
گریه و زاری کردن گرفتند و فریاد بیفاده خواندن شهر گشت شیعی کنی و گرفتار
دزد و زرباز پس نخواهد داد و مگر آن درویش صاحب که برقرار خویش مانده بود و تفری
هر و نیاید گفتم مگر آن معلوم شد و زودتر گفت بلی ببرد و لیکن مرا با آن الفتی چنان
نبود که بوقت مفارقت خسته ولی باشد بیت نباید بستاند چیر و شس ل که دل
بر دشمن کار نیست شکل گفتم موافق حال نیست اینچه گفتمی که مراد محمد جوانی با خانی اتفاق
مخالفت بود و صدق مودت تا بجاییکه قلبه چشم جمال او بودی و سود و سیرایه هم صا
و قطعه گمرا که بر آسمان گزیده بشر بحسن صورت او و زنی نخواهد بود و بدو تنیکه حرام
بعد از وصیت که به تیغ لطفه چنوا آدمی نخواهد بود و ناگهی پای و جردن بگل هدم و رفت
و دو و فراق از دو دمانش برآمد و روزی بار بر سر خاکش مجاورت کرد و مزار جلد که بر فراق او
یکی این بود قطعه گنج کا زور که در پای توشه خارا جل و ست گیتی بزودی تیغ هلاک بر سر
تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم و این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر قطعه

قطعه در برده که سختی است بر بختان کسی
نیاس که در کوه چیه حالت بود در اساعت

که از و پانش بدری کنند و نرانی
که از و جو و غز پیش بدری و دجانی

گفتم قصور من از خیال بر کن و تو هم
گفته اند مزاج اگر چه مستقیم بود اعتدال و بقدر
کنند اگر فرمانی طبیبی را بخوانی مرا معالجت

ایر مزاج مستولی کرد آن که فیلسوفان یونان
را نشانید و مرض اگر چه باطل بود دلالت کنی بد
نامزد و بدبر کرد و بخندید و گفت عشقوی

دست برہم نہ طلبیہ طریف
خواجہ درینہ نقشب ایوان است
پیر مردے بنزع سے نالید
چون محبت شد اعتدال مزاج

چون خمسون بنید او قیام ده مرتب
خانه از پاشی بشت ویران است
پیر زن صندلش همه مالیده
نه غمیت اثر کند نه علاج حرکت

پیری احکایت کند که دختر من خواسته بود و حجه بگل آراسته و جلوت باو نشسته
و پیر و دل در بسته شبهای در آنحضرت و بزمها و لطیفها گفتی باشد که وحشت نفرت
نگیرد و منهنز پذیرد و از آنجمله شبی می گفت بخت بلندت یار بود و چشم دولت بیدار
که صحبت پیری فتادی بخت پرورده جهان دیده اگر میباید هر دو گرم کشیده نیک
از مود که حقوق صحبت بداند و شکر طبع و عودت بجا آورد و مشفق بر بان خوش طبع
شیرین زبان شغومی تا تو انم دلت بدست آرم و بر بیارایم نیازم و ورچو
طوطی بود شکر خورشید و جان شیرین فدای پرورش بدگر فتادامی بر جان
شعوب خیره ای سر تری سبکیانی که هر دم موسیقی نزد و هر خطه رانی نزد و هر شب جان
خسب و هر روز یاری گیر و قطع جانان خرمند و خوب خسار و لیکن در وفا
با کس نیانید و وفاداری مدار از لب لیلان چشم که هر دم بر گلی دیگر سرانید و اما طافه پیران

برخی از اینها که در این کتابهاست

د خلان سړان که مټیږي نو دا خبره چې د پلوتون په نوم

[illegible][illegible]

که عقل و ادب ندگانی کنند نه بمقتضای جبل و جوانی فروز خود بهتری جوی و نصیب
که با چون جوی گم کنی روزگار گفت چندین برین منظر گفتیم که گمان بردم که دشمن
آمد و صید من شد تا که نفسی تهر و ازل سرور و دلور و گفت چندین سخن که گفتی در راه
عقل من وزن آن یک سخن ندارد که وقتی از قبیلۀ خویش شنیدم که گفت زن جوان
اگر تیری در پهلوشیند باز آنکه تیری شمر ^{چندین} لک ساحت بینیدی بکلیه
شیئا گمانی شفاء العیاض + تقول هذا معه میت
و ایما الرقیة للکاف + ر با عی زن کز بر مردی رضا خیزد و بس فتنه و جنگ
از آن سرخیزد و پیر که ز جای خویش نتواند خاسته الا بعضا کیش عصا خیزد و بی
اسکان موافقت نبود و بفارفتانجا میدچون مدت عدت برای عقد کاحش بستند باجو
بند ترش روی تنیست بدخوی جور و جفا کشیدی و هیچ و عیا دیدی و شکر نعمت حق
همچنان گفتی الحمد لله که از آن عذاب الیم بر میدهیم و بدین نعیم تقسیم بر سیدم ^{بفتح} قطعه روی زیبا
جایزه و بیاض صندل و عود و زنگ بوی موس این همه زینت زنان باشد و مرد را که و خایه
بس فرو و این همه جور و تند خوئی و تارت کشتم که خبر روی قطعه با تو مرسو خشن اندر عذاب
بر که شدن با دگری در بهشت بوی پیار از دهن خوروی به تحقیقت که گل از دست زن
حکایت عثمان پیری بودم در دیار بکر که مال من و روان دهشت و فرزند خورشیدی
حکایت کرد که مرادم خویش بخارین فرزند نبوده است و خنی درین وادی زیارت نکات
که مردمان بجاخت خواستن آنجا روند و شبهای دراز در پای آن درخت بخدائید اقامت
این فرزند نمجیده است شنیدم که پیار فیکان هسته میگفت چه بودی اگر من آن درخت را
بدانستی که کجاست تا دعا کردی که پدرم بروی حکمت خواهر شادی کنان که شنیدم

عاقبت و سپهر طغنه زنمان که پدرم فرمودست قطع سالها بر تو بگذرد که گذار نامی شود
ترتیب پدرت بدو بجا می پدرم و خیمه تا همان چشم داری از پشت حکایت
روزی بغرور جوانی سخت رانده بودم و شبانگه پای گریه است مانده پیر مردی
از پس کاروان همی آمد گفت چو پستی که نه جای غنغن است گفتم چون روم که نه پستی
گفت این نشنیدی که صاحبان گفته اند رفتن و نشستن بر که دویدن و نشستن بر
مشتاق مغزلی شتاب پسند من کار بند و چه آموزد اسپ تازی و دگ و دشتاب
آهسته میرود شب روز حکایت جوانی پشت لطیف خندان شیرین بان و حلقه
عشرت مابود که در دلش از هیچ نوع غم نیامدی و لبان خنده فراهم رو گاهی که اگر اتفاق
نیفتاد بعد از آن و پیش زن خواسته و فرزند خواسته و شمع نشاطش بریده و گل و شمع
پرسیدش چگونه و چه حالتست گفت تا کوکان بیاورم و در گوئی که و شمع
العلی و الشیب غیر کلتی و کلتی بتغییر الزمان بیاورم و فرعون
پیر شدی ز کوهی دست بدار باز می و طرافت بچرانان بگذار و شمع
مجوی که در ناپاید آب قه بجوی و از رخ را چون رسید وقت در فرام چنانکه سبزه و قطع
دور جوانی بشد از پستان ماه و درین آن زن و فرزند قوت همه بچه شیر برفت و شمع
اکدن به پیروی چو پوز پوزی زنی موسی سیه کرده بود و پستانش ای مالک دیرینه روز موسی
سیه کرده گیر راست نخواهد شدن این پشت کوز حکایت وقتی بچرخانی بانگ
بر مادر و دم دل از زده بختی نشست و گریان میگفت مگر خردی فراموش کردی که در
قطع چه خوش گفت الی بغرور خویش و چه و پدرش بنگان پلین و گراغ
غرویت یاد آمدی که بیچاره بودی و فراموش من مگر دوی درین و بر من جفا که تو شیر

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

<p>قطعہ ہے اور آدمی قطره آب بتجسس نشاید آدمی خواند ہنر باید کہ صورت یتوان کرد حیرت از آدمی بنفس دیوان</p>	<p>کہ چل و فرس قرار اند رحم باز قطعہ جو از آدمی لطیفست آواز بایوانما از رنگین و فزنگار بہرست اور دن گنایا سحر</p>	<p>و اگر چل و فرس و ادب ہمین نقش شیوہ لانی بیند جو انسان انباشد فضل و احسان کی را که توانی دلنست از</p>
--	--	--

۱۵۰ در دستور آمده است

۲۰ پیش سے صفحہ ۲۰

از ازان خود را گرفته و این وضع نظر است کما می شود بر این دلالت بر آنکه

د بعضی کوئی

حکایت سالی ^{سالی} میان پادگان حجاج او فتاده بود و او اشعی هم در آن سفر پادگان
انصاف در سر و روی هم افتاده بود و او فسوق و جدال و آدمی که او نشینی را دیدم که با عدل
خودش میگفت ^{لله} یا حجت پادگان حجاج عرض شیطانی بسیر میبرد و فرزند یعنی به ازان می شود که بود
پادگان حجاج پادیه را بسیر بردند و بر شند قطعه از من گوی حجاجی مردم گزای را که
پوستین حجاج باز آمدند و حجاجی توفیتی گشت از گزای ناکه بیچاره خامخو و دقباری ^{که}
حکایت ^{که} مندی ^{که} نفاذ اندازی می آموخت حکیمی گفت ترا که خانه نینست با تو نیست
حکایت تا ندانی که سخن عین صوابست گو با آنچه ندانی که نه نیکو شرح است

[illegible]

پخته خوانی بیهوده همراه باشد سر باز چرخ اندازد شورش و زلزله دهد مدد توانا کمان اورا
 بزه نکرده میوز و آوران روی زمین نشیبت اورا در مصاعبت بزمین نیاورد و ندی
 اما چنانکه دانی مقتصد بود و سایه پرورده نه جهان دیده و سفر کرد و در حد کوس دلاوران کباب
 نرسیده و برق شمشیر سواران ندیده شعر نقتاده و در دست و پان سیر گیر دشمن نرسیده
 تیر و اتفاق من این جوان هر دو در پی هم روان هر دو از دشمنان که پیش آمدی بقوت
 بیگانه می و هر دو در وقت غلبه که دیدی به نیروی می پیروز گردیدی و تفاخر کنان گفتی بخت
 پیل کوتا که تفت باز گردان بکند و شیر کو کاف و سپهر خیمه روان بینه و اور نیجالت که دوید
 از پس سنگی سرباز و زده و آهنگ قتال ماکر و دهنده بستگی چوبی و فعل دیگر کلمه خجسته
 گفتیم چه پای که دشمنان آید ^{بسیار} بیار آنچه داری میوز و زور و که دشمن پای خود
 بگور و تیر و کمان را دیدیم از دست جوان افتاده و زلزله بر استخوان ^{شیر و نه} نه
 موسی شکاف به تیر خوشن خای و بزرگ جنگ آوران بار و پای و چاره ^{آورد} چاره آن
 ندیدیم که زخت و سلام و جانم را هر که دیدیم و جان بسلامت بدر آوردیم ^{قطع} قطع
 بکارهای گران مزد کار دیده فرست
 جوان اگر چه قوی بال و پیلتن باش
 نه پیش ^{مقتصد} مقتصدان آزموده معلوم است
 حکایت تو نگر زاده را دیدم بر سر گور پائین بسته و بار و دیش ^{بچه} بچه منظره در پیوسته
 خنده و ق تریب در میان نیست که ^{سنگ} سنگ بزرگین خوش رخام انداخته و خشت پیروزه در
 بگور در کرت چه ماند خشتی و دوزخ هم نهاده و خشتی دو خاک بر و پاشیده و دروش ^{سپهر} سپهر نشین
 و گفت تا پرت در زیر آن سنگهای گران بر خور بکشد و برین ^{بخت} بخت سیده و بود و فر و زخم

بر روی نهند کثیر بار به پیشک آسود و ترکند ز فراق قطعه مرد و رویش که بار ستم فاقه کشید
 بدر مرگ جهان که سبکبار آید و آنکه در دولت و نعمت آسانی نیست و فرونش زین همه شک نیست که
 دشوار آید بهمه حال سپر کیز بندی سجد خوشترش دان امیر که گرفتار آید حکایتش را
 پرسیدم از معنی این حدیث آنکه **عَدُوُّكَ لِفَسَاكَ** یعنی **بِجَنَّتِكَ** گفت بگو آنکه هر آن
 که با وی احسان کنی دوست گردد و اگر نفسی چند آنکه را پیش کنی مخالفت یابد و آن قطعه
 خدی شود آدمی بکم خردن و اگر خردی بهام میوفتد چو جادو مظهر که براری مطیع امر تو گشت خدا
 نفسی که زبان به پیافیت از محمد **الحمد لله** **سعدی** **بامدعی** **در بیان**
تو نگری و درویشی کی بر صورت درویشان نیز بر صفت ایشان در جمع
 نشسته و شنیدی در پیوسته و در فقر شکایت باز کرده و دم تو نگران آغاز نهاده سخن بهنجای
 رسانیده که در خویش را دست قدرت بسته است و تو نگران را پای ارادت بسته است
 اگر بمان را بدست اندر در نیست و خداوندان نعمت اگر نیست مرا که پرورده نعمت
 بزرگانم این سخن سخت آمد گفت ای یار تو انگران و خل شکینانند و ذخیره گوشه نشینان
 و مقصد زائران و کاهت مسافران و تحمل بار گران از بهر راحت گران دست بطعام
 آنکه بزرگ استعلاقی وزیر و ستان بخورند و فضیله کارم ایشان را امل پیران و اقارب
 حیران **در نظم** **تو آنکه از اوقفت** **تند و صفا** **از کزوه و فطره و اعانت و دهمی و قربانی و توکی**
 به دولت ایشان کسی که نتوانی بهزین در کعبه آنهم بصد بر نیامد اگر قدرت جودست
 اگر قوت سجود تو آنکه از بهر میبوشید و که مال فرکی دارند و جامه پاک و عرض مصون و
 دل فارغ و قوت طاعت و رقه لطیف است و صحت عبادت و کسوت لطیف پیدا
 که معده خالی چه قوت آید و از دست تھی چه مروت و از پای بسته چه سیر و از دست

سگی را اگر گدونی بر سر کنی ز شادی بر جبهان شخوبت اگر نشستی و دوش کن و دوش کن
لیم لطیف بپرداز که شخوبت اما صاحب دنیا بعین غنایت حق ملخوست و بجلال از
حرام محفوظ من همان انکار که تقریر این سخن بگفتم و بیان و برهان نیاوردم انصاف از تو قوت
دارم که هرگز رویی دست و دغانی بر کشف بسته یا مینوایی نزدان در شسته یا پودر معصوم
دریده یا قفی معصوم بریده الابلعت دروشی شیر و دانه بکافضورت و نقبها گرفته اند و کعبه
سفته و تحمل ستانیکه یکی را از درویشان نفس آماره مرادی طلب کند چون قوتش حصار
نباشد بعضیان مبتلا گردد که بطن فرج تو امند یعنی دو فرزند یک شکم ما دام که این یکی
بر جایست آن دیگر بر پای شنیده ام که دروشی را با جوشی بر خشی بریند با آنکه شتر مساک
بر و بچیم شکساری بود گفت ای مسلمانان قوت ندارم که زن کنم و طاقت نه که صیبه غم
لا ذهاب لیکه فی الکونان که از حله و اوجده واجب کن و جمعیت درون که تو نگار از امر مشهور
یکی آنکه بربش صنی در بر گیر و هر روز جوانی از سر که صیغ تا بان را و است نصیب اول سر و زان
پای از خجالت او در گل بیت بخون عزیزان خود برده چنگ و سرگشته کرده غنایت
محالست که با حسن طبع او گرد و مناهی گردد و یا رازی تباهی زنده شهر و لیکه جو بهشتی بر تو
یغادر و کی التفات کند بر تان یغای شهر من کان بین یک نیر کا الله تهی حکم
لعلهم ذلالت من رنجهم الحاقه قید اغلب تبهستان و اسر عصمت بی عصمت
و گرسنگان بان باند جمعیت چون سگ در ده گوشت یافت نرسد کین شتر صاعیت باخ و جال
چو بایستور آن بعلت دروشی در صین فساد و تارده اند و عرض گرمی را با درشت نامی بر واد
فرو و اگر سگی توت بر مینماید افلاس عجمان از کف تقوی بستاید و اگر گفتی در روی سکینان
ببند ز حاتم طای که بیا بان نشین بود اگر شهرت می بودی از جوشش گدایان بیچاره شدی

۴۴ کما یکا لا یخین تبیه کر زبیه فاضل کما یزکوه در دست ۴۵
۴۶ باغ حکوم فروغ باغ شریعه در وزارت ۴۷

[illegible][illegible]

۱۰۶

نزد و جامه از تن او بیار شدی

三

۲۲۰ فصل قاضی

عنه شمر از دست بیدار نشود و در اس

و بخت چیست گفت نیک بخت آنکه خورد و گشت و بخت آنکه مرد و بخت شعر
 مکن ناز بر این میچسب که هیچ نکرد و در عمر دست تحصیل مال کرد و نخورد
 علیه السلام قارون را نصیحت کرد که احسن کما احسن الله الیک شنید عایشه
 شنیدی قطعه آنکس که بدنیار و درم خیر نیند و خست و سر عاقبت اندر سر دنیا و درم کرد
 خواهی شمع شوی از نفت و دنیا با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد و عجب گوید چو خدا
 بتمن که ان الفائد الیک عائد که یعنی بختش و منت منه که نفع آن تو بانی میگرد
 قطعه دخت که مهر کجای کرد گزشت فلک شاخ بالای و اگر امید داری که بر خور
 بخت آره برای او قطعه شکو خدای کن شوقش نمی خور زانعام و دل و مصل که آشت
 منت که خدمت سلطان ممکن نیست شناس از و که بخت بد است حکمت و کس نبیند
 بر دزد وسی بیفاده کردن یکی آنکه اندوخت و نخورد و دیگر آنکه آموخت و نکرد و شنوی
 علم چپ آنکه شبیه خوانی چون عمل و تو نیست نادانی به محقق بود و دانستند
 چار بانی برو کتانی چند آن تهن مغر را چه علم و خبر که برو و نیز هست یاد مقرر
 حکمت علم از بخت بدین پروردن است نه از بخت دنیا خوردن شعر
 هر که بر بخت علم و زهد و خست خرمی گردد و پاک بخت پند عالم از پندگار که ز شعایر
 بخت و هو که کجاست بیست بیفاده و هر که عمر در بخت چیزی خرد و ز بخت پند
 ملک از خردندان جمال گیرد و بدین از پندگار آن کمال بد پادشاهان نصیحت مندان از آن
 محتاج بر خرد و ان بخت پادشاهان قطعه پند که از بخت پادشاهان در همه دفتر ازین پند است
 خیر بخت و مندر عمل که چه عمل کا حبت و نیست حکمت است خیر یا بد را
 مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی سیاست قطعه وقتی بطلب کسی دارا و مرد

دنيا و حبيب

بخت چیست گفت نیک بخت آنکه خورد و گشت و بخت آنکه مرد و بخت شعر
 مکن ناز بر این میچسب که هیچ نکرد و در عمر دست تحصیل مال کرد و نخورد
 علیه السلام قارون را نصیحت کرد که احسن کما احسن الله الیک شنید عایشه
 شنیدی قطعه آنکس که بدنیار و درم خیر نیند و خست و سر عاقبت اندر سر دنیا و درم کرد
 خواهی شمع شوی از نفت و دنیا با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد و عجب گوید چو خدا
 بتمن که ان الفائد الیک عائد که یعنی بختش و منت منه که نفع آن تو بانی میگرد
 قطعه دخت که مهر کجای کرد گزشت فلک شاخ بالای و اگر امید داری که بر خور
 بخت آره برای او قطعه شکو خدای کن شوقش نمی خور زانعام و دل و مصل که آشت
 منت که خدمت سلطان ممکن نیست شناس از و که بخت بد است حکمت و کس نبیند
 بر دزد وسی بیفاده کردن یکی آنکه اندوخت و نخورد و دیگر آنکه آموخت و نکرد و شنوی
 علم چپ آنکه شبیه خوانی چون عمل و تو نیست نادانی به محقق بود و دانستند
 چار بانی برو کتانی چند آن تهن مغر را چه علم و خبر که برو و نیز هست یاد مقرر
 حکمت علم از بخت بدین پروردن است نه از بخت دنیا خوردن شعر
 هر که بر بخت علم و زهد و خست خرمی گردد و پاک بخت پند عالم از پندگار که ز شعایر
 بخت و هو که کجاست بیست بیفاده و هر که عمر در بخت چیزی خرد و ز بخت پند
 ملک از خردندان جمال گیرد و بدین از پندگار آن کمال بد پادشاهان نصیحت مندان از آن
 محتاج بر خرد و ان بخت پادشاهان قطعه پند که از بخت پادشاهان در همه دفتر ازین پند است
 خیر بخت و مندر عمل که چه عمل کا حبت و نیست حکمت است خیر یا بد را
 مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی سیاست قطعه وقتی بطلب کسی دارا و مرد

بخت چیست گفت نیک بخت آنکه خورد و گشت و بخت آنکه مرد و بخت شعر
 مکن ناز بر این میچسب که هیچ نکرد و در عمر دست تحصیل مال کرد و نخورد
 علیه السلام قارون را نصیحت کرد که احسن کما احسن الله الیک شنید عایشه
 شنیدی قطعه آنکس که بدنیار و درم خیر نیند و خست و سر عاقبت اندر سر دنیا و درم کرد
 خواهی شمع شوی از نفت و دنیا با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد و عجب گوید چو خدا
 بتمن که ان الفائد الیک عائد که یعنی بختش و منت منه که نفع آن تو بانی میگرد
 قطعه دخت که مهر کجای کرد گزشت فلک شاخ بالای و اگر امید داری که بر خور
 بخت آره برای او قطعه شکو خدای کن شوقش نمی خور زانعام و دل و مصل که آشت
 منت که خدمت سلطان ممکن نیست شناس از و که بخت بد است حکمت و کس نبیند
 بر دزد وسی بیفاده کردن یکی آنکه اندوخت و نخورد و دیگر آنکه آموخت و نکرد و شنوی
 علم چپ آنکه شبیه خوانی چون عمل و تو نیست نادانی به محقق بود و دانستند
 چار بانی برو کتانی چند آن تهن مغر را چه علم و خبر که برو و نیز هست یاد مقرر
 حکمت علم از بخت بدین پروردن است نه از بخت دنیا خوردن شعر
 هر که بر بخت علم و زهد و خست خرمی گردد و پاک بخت پند عالم از پندگار که ز شعایر
 بخت و هو که کجاست بیست بیفاده و هر که عمر در بخت چیزی خرد و ز بخت پند
 ملک از خردندان جمال گیرد و بدین از پندگار آن کمال بد پادشاهان نصیحت مندان از آن
 محتاج بر خرد و ان بخت پادشاهان قطعه پند که از بخت پادشاهان در همه دفتر ازین پند است
 خیر بخت و مندر عمل که چه عمل کا حبت و نیست حکمت است خیر یا بد را
 مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی سیاست قطعه وقتی بطلب کسی دارا و مرد

هر که بآیدان نشیند نکویی نه بنیاد بیات گزیند فرشته باو بود حشمت آسود و خیانت دور بود
 از این جز بپیش نیاورد کند کردگ پستین و درین مردمان از عیب هبانی پیدا کن که در میان ا
 رسو کنی و خود را بی اعتماد بیند هر که علم خواند و عمل نکرده بدان مانده گا و راند و تخم نیشاندان
 بیدل طاعت نیاید و پوست بجز لبضات را نشاید نه هر که در مجادلت هست و در طاعت است
 بیت بس قامت خوش که زیاده و پاشد چون با کنی باور ماور باشد حکمت اگر شبها
 همه شب قدر بود شب بقی قدر بود شعر گر سنگ همه لعل بدیشان بودی و پستیت
 لعل و سنگ یکسان بود حکمت نه هر که بصوت نیکوست میرت نیاید دوست کار اندرون
 دار و نه پوست قطعه توان شناخت بیک فرد و شامل در مکتب تا کجاش سیدت پایگاه علوم
 ولی را بطنش امین میباشد و غره شود که خست نفس نکر و بسا لها معلوم بیند هر که با بزرگان
 ستیزه خون خود میریزد قطعه خوشتر از بزرگ پاری است گفتند یک دو بیند کون جز در فوجی
 شکسته پیشانی تو که بازی سبکی با عروج حکمت پنجه باشی از اخضر و مشیت شیشه زون زخرد
 نیست بیت جنگ زور آوری مکن هست پیش سر پنجه و بخل دست پند ضعیفی که باو
 و لاوری کند بار و شمشیر ملاک خویش قطعه سایه پر زنده را چ طاق آن مکر و و با میان
 بقال است بپنجه بمل میفکند پنجه با و در بین چنگال حکمت هر که نصیحت نشنود و سرط
 شنیدن دارد شعر چون نیاید نصیحت در گوش اگر ت سرش کشم خاموش حکمت نه هر
 هنرمند از آمو اند و میچنان سنگ بازی سگ صید بر شعله براند و پیش آمدن بنای یعنی
 چون غله بکسری نیاید پیشش در پستین افتد بیت کند که نه غیبت جسد و کوه دست اگر در
 گشتن بر زبان مقال حکمت اگر جوهر شکریتی هیچ مرغ در دام صیای افتادی بلکه صیاد
 و اتم نهاد بیت شکم بند و تنه پنجه و پا شکم بند و نادر پرتند خدا پند حکیمان ویر ویر خور

مکتب
 هر که بآیدان نشیند نکویی نه بنیاد بیات گزیند فرشته باو بود حشمت آسود و خیانت دور بود
 از این جز بپیش نیاورد کند کردگ پستین و درین مردمان از عیب هبانی پیدا کن که در میان ا
 رسو کنی و خود را بی اعتماد بیند هر که علم خواند و عمل نکرده بدان مانده گا و راند و تخم نیشاندان
 بیدل طاعت نیاید و پوست بجز لبضات را نشاید نه هر که در مجادلت هست و در طاعت است
 بیت بس قامت خوش که زیاده و پاشد چون با کنی باور ماور باشد حکمت اگر شبها
 همه شب قدر بود شب بقی قدر بود شعر گر سنگ همه لعل بدیشان بودی و پستیت
 لعل و سنگ یکسان بود حکمت نه هر که بصوت نیکوست میرت نیاید دوست کار اندرون
 دار و نه پوست قطعه توان شناخت بیک فرد و شامل در مکتب تا کجاش سیدت پایگاه علوم
 ولی را بطنش امین میباشد و غره شود که خست نفس نکر و بسا لها معلوم بیند هر که با بزرگان
 ستیزه خون خود میریزد قطعه خوشتر از بزرگ پاری است گفتند یک دو بیند کون جز در فوجی
 شکسته پیشانی تو که بازی سبکی با عروج حکمت پنجه باشی از اخضر و مشیت شیشه زون زخرد
 نیست بیت جنگ زور آوری مکن هست پیش سر پنجه و بخل دست پند ضعیفی که باو
 و لاوری کند بار و شمشیر ملاک خویش قطعه سایه پر زنده را چ طاق آن مکر و و با میان
 بقال است بپنجه بمل میفکند پنجه با و در بین چنگال حکمت هر که نصیحت نشنود و سرط
 شنیدن دارد شعر چون نیاید نصیحت در گوش اگر ت سرش کشم خاموش حکمت نه هر
 هنرمند از آمو اند و میچنان سنگ بازی سگ صید بر شعله براند و پیش آمدن بنای یعنی
 چون غله بکسری نیاید پیشش در پستین افتد بیت کند که نه غیبت جسد و کوه دست اگر در
 گشتن بر زبان مقال حکمت اگر جوهر شکریتی هیچ مرغ در دام صیای افتادی بلکه صیاد
 و اتم نهاد بیت شکم بند و تنه پنجه و پا شکم بند و نادر پرتند خدا پند حکیمان ویر ویر خور

مکتب
 هر که بآیدان نشیند نکویی نه بنیاد بیات گزیند فرشته باو بود حشمت آسود و خیانت دور بود
 از این جز بپیش نیاورد کند کردگ پستین و درین مردمان از عیب هبانی پیدا کن که در میان ا
 رسو کنی و خود را بی اعتماد بیند هر که علم خواند و عمل نکرده بدان مانده گا و راند و تخم نیشاندان
 بیدل طاعت نیاید و پوست بجز لبضات را نشاید نه هر که در مجادلت هست و در طاعت است
 بیت بس قامت خوش که زیاده و پاشد چون با کنی باور ماور باشد حکمت اگر شبها
 همه شب قدر بود شب بقی قدر بود شعر گر سنگ همه لعل بدیشان بودی و پستیت
 لعل و سنگ یکسان بود حکمت نه هر که بصوت نیکوست میرت نیاید دوست کار اندرون
 دار و نه پوست قطعه توان شناخت بیک فرد و شامل در مکتب تا کجاش سیدت پایگاه علوم
 ولی را بطنش امین میباشد و غره شود که خست نفس نکر و بسا لها معلوم بیند هر که با بزرگان
 ستیزه خون خود میریزد قطعه خوشتر از بزرگ پاری است گفتند یک دو بیند کون جز در فوجی
 شکسته پیشانی تو که بازی سبکی با عروج حکمت پنجه باشی از اخضر و مشیت شیشه زون زخرد
 نیست بیت جنگ زور آوری مکن هست پیش سر پنجه و بخل دست پند ضعیفی که باو
 و لاوری کند بار و شمشیر ملاک خویش قطعه سایه پر زنده را چ طاق آن مکر و و با میان
 بقال است بپنجه بمل میفکند پنجه با و در بین چنگال حکمت هر که نصیحت نشنود و سرط
 شنیدن دارد شعر چون نیاید نصیحت در گوش اگر ت سرش کشم خاموش حکمت نه هر
 هنرمند از آمو اند و میچنان سنگ بازی سگ صید بر شعله براند و پیش آمدن بنای یعنی
 چون غله بکسری نیاید پیشش در پستین افتد بیت کند که نه غیبت جسد و کوه دست اگر در
 گشتن بر زبان مقال حکمت اگر جوهر شکریتی هیچ مرغ در دام صیای افتادی بلکه صیاد
 و اتم نهاد بیت شکم بند و تنه پنجه و پا شکم بند و نادر پرتند خدا پند حکیمان ویر ویر خور

حکمت مشک است که خود سپویدنه آنکه عطار گوید و اما چون طبله عطارست خاموش نهنگ
و نادان چون طبل غازی بلند آواز میآید تنی قطعه عالم اندر پشیمانی جهان پیش گفته اند
شاهدی در میان کوه نیست چو صفی کشتند یقین پند دوستی را که بگری و از چنگ آن نشنا
که بیکدم بیازار به میت شکی بچینه سال شود لعل پاره ز رخسار تا بیک نفسش شگنی بسنگ
حکمت عقل در دست نفس چنان گرفتارست که در عاجز در دست من گرفتارست
ختمی بر سرانی میند که با بگشایان زوی بر لید بلند میدارای بیقوت مکر و نیست قوت
جمل و جنون شمع تیز باید و تیر عیقل و انگه ملک در ملک دولت نادان سلاح جنگ خدا
حکمت جانزد که بخورد و بد بد باز عابد پیر و زاهد پند هر که ترک شهوت از به قبول خلق
داو هت از شهوت طلال و شهوت مرام افتاد هت شمع عابد که از به خدا گوشه نشیند
بیمار و در آئینه تاریک میند حکمت اندک اندک خیل شود و قطره قطره سیلی گردد یعنی آنکه دست
قوت ندارد و سنگ خرد و نگاه می دارد و تا وقت فرصت مار از دماغ خصم برآرد و شمع
قطره علی قطر اخذ القوت بعد و مهر الی لیه ادا اجتماعت بحسب شمع
اندر آنکه بزم شود بسیار و دانه دانه است علمه در انبار حکمت عالم را نشاید که سناست
از عامی بکلمه گذارد که هر دو طرف را زبان دارد و بهیت این کم شود و جمل آن شمع شمع
چو با سنا گوی بلطف و خوشی و قفون گردد و دش کبر و گردن کشی حکمت معصیت از کبر
صادر شود و نایب است و از علما ناخبر که علم سلاح جنگ شیطانست و خداوند سلاح اچون
با سیری بزم شمع سبای بیش بر دشمنی حامی نادان پریشان روزگار و جزو نشمن
نایب بهر گاه بکان بنامینی از راه افتاد وین و چشمش دو در چاه افتاد حکمت جان
در حمایت یکدم است و دنیا و هر دو میان و عدم دین بر نیافرودشان خرنایوسف افروشد

حکمت مشک است که خود سپویدنه آنکه عطار گوید و اما چون طبله عطارست خاموش نهنگ و نادان چون طبل غازی بلند آواز میآید تنی قطعه عالم اندر پشیمانی جهان پیش گفته اند شاهدی در میان کوه نیست چو صفی کشتند یقین پند دوستی را که بگری و از چنگ آن نشنا که بیکدم بیازار به میت شکی بچینه سال شود لعل پاره ز رخسار تا بیک نفسش شگنی بسنگ حکمت عقل در دست نفس چنان گرفتارست که در عاجز در دست من گرفتارست ختمی بر سرانی میند که با بگشایان زوی بر لید بلند میدارای بیقوت مکر و نیست قوت جمل و جنون شمع تیز باید و تیر عیقل و انگه ملک در ملک دولت نادان سلاح جنگ خدا حکمت جانزد که بخورد و بد بد باز عابد پیر و زاهد پند هر که ترک شهوت از به قبول خلق داو هت از شهوت طلال و شهوت مرام افتاد هت شمع عابد که از به خدا گوشه نشیند بیمار و در آئینه تاریک میند حکمت اندک اندک خیل شود و قطره قطره سیلی گردد یعنی آنکه دست قوت ندارد و سنگ خرد و نگاه می دارد و تا وقت فرصت مار از دماغ خصم برآرد و شمع قطره علی قطر اخذ القوت بعد و مهر الی لیه ادا اجتماعت بحسب شمع اندر آنکه بزم شود بسیار و دانه دانه است علمه در انبار حکمت عالم را نشاید که سناست از عامی بکلمه گذارد که هر دو طرف را زبان دارد و بهیت این کم شود و جمل آن شمع شمع چو با سنا گوی بلطف و خوشی و قفون گردد و دش کبر و گردن کشی حکمت معصیت از کبر صادر شود و نایب است و از علما ناخبر که علم سلاح جنگ شیطانست و خداوند سلاح اچون با سیری بزم شمع سبای بیش بر دشمنی حامی نادان پریشان روزگار و جزو نشمن نایب بهر گاه بکان بنامینی از راه افتاد وین و چشمش دو در چاه افتاد حکمت جان در حمایت یکدم است و دنیا و هر دو میان و عدم دین بر نیافرودشان خرنایوسف افروشد

حکمت مشک است که خود سپویدنه آنکه عطار گوید و اما چون طبله عطارست خاموش نهنگ و نادان چون طبل غازی بلند آواز میآید تنی قطعه عالم اندر پشیمانی جهان پیش گفته اند شاهدی در میان کوه نیست چو صفی کشتند یقین پند دوستی را که بگری و از چنگ آن نشنا که بیکدم بیازار به میت شکی بچینه سال شود لعل پاره ز رخسار تا بیک نفسش شگنی بسنگ حکمت عقل در دست نفس چنان گرفتارست که در عاجز در دست من گرفتارست ختمی بر سرانی میند که با بگشایان زوی بر لید بلند میدارای بیقوت مکر و نیست قوت جمل و جنون شمع تیز باید و تیر عیقل و انگه ملک در ملک دولت نادان سلاح جنگ خدا حکمت جانزد که بخورد و بد بد باز عابد پیر و زاهد پند هر که ترک شهوت از به قبول خلق داو هت از شهوت طلال و شهوت مرام افتاد هت شمع عابد که از به خدا گوشه نشیند بیمار و در آئینه تاریک میند حکمت اندک اندک خیل شود و قطره قطره سیلی گردد یعنی آنکه دست قوت ندارد و سنگ خرد و نگاه می دارد و تا وقت فرصت مار از دماغ خصم برآرد و شمع قطره علی قطر اخذ القوت بعد و مهر الی لیه ادا اجتماعت بحسب شمع اندر آنکه بزم شود بسیار و دانه دانه است علمه در انبار حکمت عالم را نشاید که سناست از عامی بکلمه گذارد که هر دو طرف را زبان دارد و بهیت این کم شود و جمل آن شمع شمع چو با سنا گوی بلطف و خوشی و قفون گردد و دش کبر و گردن کشی حکمت معصیت از کبر صادر شود و نایب است و از علما ناخبر که علم سلاح جنگ شیطانست و خداوند سلاح اچون با سیری بزم شمع سبای بیش بر دشمنی حامی نادان پریشان روزگار و جزو نشمن نایب بهر گاه بکان بنامینی از راه افتاد وین و چشمش دو در چاه افتاد حکمت جان در حمایت یکدم است و دنیا و هر دو میان و عدم دین بر نیافرودشان خرنایوسف افروشد

خاطر حشمت درخواهد یافت خبرش ده که هیچ دولت چاه به سر لای و گر نخواهد یافت
حکمت مسعود از غمت حق بخیل است که بنده بیگانه را دشمن می دارد قطعه مر و شک
میفرزادیم در رفته در پستین صاحب گفتن می خواجر که تو بدختی مردم نیک بخت آنچه گناه
قطعه الا ناخواهی بلا جسد و بد که آن بخت برشته خود در بلاست هیچ حاجت که باقی
کنی دشمنی که دشمنی را چنان دشمن اندر فاست حکمت تلذذ بی ارادت عاشق بی بر
ورود و بی معرفت مرغی بر پر عالم بیل درخت بی بر فراز این علم خانه بسید را و از نزل قرآن
تخصیص سیرت خوب است نه تزییل سورت مکتوب عامی متعبد پیاده زفته است عالم مشاهیر
سوار خفته عاصی که دست بردارد و باز عابد که دست دارد و بیت سرنگ لطیف می دارد
بهر ترقیه و نام از قول کی را گفتند که عالم بیل چه باز گفت بزنجوری عسل بیت زنبور
درشت بیروت آگوی بهاری عسل نمیشی نیش من قول مرد میر و ت زن است
و عابد با طمع راه زن قطعه ای بناموست جان که ده سپید بهر بند از خلق و نامه شایه
دست کوتاه باید از دنیا استین چه دراز و چه کوتاه حکمت و کس احسرت از نزل نزود
پای تغابن از گل بر نیاید تا کجشتی شکسته و وارث با قلندر ان نشسته قطعه پیش رویشا
بود خونت سباح و گر نباشد در میان مالت بیل دیامرو با یار از رزق پیرین و یا کیش جان
دمان انگشت نیل میاکن با پللیانان دوستی میان باکن خانه در خور دین حکمت خلعت
سلطان اگر چه عزیز است جامه خلقان خود از ان بغرت تر و خان بزرگان اگر چه لذت
خزده انبان خویش از ان به لذت تر بیت سر که از دست رنج خویش ته به تر از ان
ده خدای دهر حکمت خلاف راه صوابست و عکس ای اولوالالباب دار و بگمان
خوردن و راه نادیده بیکار و ان فتن با مومند محمد غزالی را رحمه الله علیه برپند که چگونه سید
کرمه گفته اند

سه یک بنی آبریت هزار بار چراگاه نوشتن از میدان و یک پست اردو پیش
 عثمان حکایت اول که یک علم برجام کرده و گشت و دست چپ شید بود گفتندش چرا
 زینت پیدی فضیلت است است گفت است رازیت رستی تمام قطع
 فرمودن گفت نقاشان چون که پیرامون خرگاهش بدو نداده اند انیک لای مرد بشیر
 که یکان خود بزرگ نیکو و نند حکایت بزرگی را پرسیدند که چندین فضیلت که دست
 است تمام در گشت چپ چه میکنند گفت ندانی که اهل فضیلت همیشه محرم بشیرند
 آنکه چنان آفرید و روزی سخت با فضیلت همید و بخت حکمت نصیحت پادشاهان مسلم
 کسی است که بیم سر ندارد و آید در مشغولی و خود چه دریا بزی از شش چه مشی مزی
 منی بر سرش امید و هوش نه باشد ز کس بر نیست بنیاد توحید و بس حکمت شاه ایزد
 دفع شمع گاه نیست و شمع برای نوشورانان قاضی حلقه جوئی از آن هرگز ندوم حق را
 و زید پیش قاضی قطعه حلقه عاینه دانی که می باید داده و بطاعت به که بجنک رسی و تنگی
 مزاج اگر اندک بوی بطیلقین بقدرد و بستانند و مزد و تنگی حکمت به کس اوندان
 بترشی کند و دیگر قاضیان که بشیرنی مشحور قاضی که بر شوت بخورنچ خیال ثابت کند
 از بهر توحید و خیزه زار حکمت فقیه پیر از باجکاری چه کند که تو نیکند و شمع و خوراک مردم
 بیت جوان گوشه نشین شیر مرد راه خداست که پیر خود تواند و گوشه برخواست فرد
 جوان سخت پی باید که از شتوت پیر نیز دگر پیر است عزت خود اکت بنجیز و حکمت
 را پرسیدند که در قیاس که خدای عزوجل فرموده است بر تو هیچ کی از او خوانده اند که در
 که فرموده و گوئی درین حکایت گفت هر کی را و فی معین است بوقتی معلوم می بود و آن
 اند و گاهی بعد مر آن فرموده و سرور هیچ ازین بیت هر وقت شتوت نیست گفت که از باج

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

گلستان سخن با باری چه بهار فزنی شاد است که گاشن کر گلستان بهیوسیم و به شمیم لطیفش طراوت یابست و حکم و فضا
از روح فیض نمایانش شگفتگی و بهار و ویرایش از فواح روح الهامش باریک و بوی گنار و لب چمنها سپیش و باغ و بو
نباتات بتوحیدش گویایه خازن باد و جودش و در انعام عام چون یکشاد و گنج گوهر و تریاخشید و در دیده ده
بدرامن گل و در خندان کلی در گلزار رسالت و یانیده که عالم البس و ویش گردانیده لغات مکارم اخلاص همین
آستین گریبان ایمان و نکست جان پر و نفوس آفاقش مسایه حیات مرده و لایطایان و موقوف بطبیعت و هر
که معرفت نمود تازه بانها و خاک پیش گیر کسیر و صد طعنه در نه شک و غنیر و عطاریات صلوة و تسلیم و به خدایش
و تحفه بازگاه آل عترت و صاحبش باد و بعد ازین مالی طبایع پاک و دشمنه شام و راگ گرد و که بهار خیزگان
گلستان را لغوه بنجیهای عهد لیب شیوه از زبان شناسا و عجز از می حضرت شیخ صلح الدین سعدی شیرازی می ناظر بر
و افانده علینیاره و هسانه شغنی از تسالی و توصیف و کمال شهرت منزه از تعریف است حرون و فرش لغات
سجانی هم آفرینش و لفظ لغتش مبالغت حسانی و شاد و شش هر لبش دفتر گوناگون و لثورتی و معانی است
از عبارتش در جلوه گری قبول هبت لا ویدی بران و زبده و بهیوسای ریاض پذیرایی بر پیش رسیده و از بخت
که گوهر را در سبیل او طلوع برآمد و امان شوق همچنان در بوی گلپیش نظر آمد و دیدن مان که این ته از لب چمنها
و در هر گلزمین و گرسن دیده انتظار شکفته و سسی سر و نیایان بختیاری و نونهال منپشان نامداری و خورشید حقیقه
مردت و شیرین میوه دود و نفوت و تخلص و بسیارین اقبال خضارت بخش مزارع آمال بازوی همت از
جناب نشی نعل کشور که شجره مطالبش بار و در طلوع آرایش پر شر باد و به اعمیه فطرت کاروان و تصفای
طبیعت فیض رسان نفوست که انبساط خاطر و نمایه و آب فته در جوی شستاقان باز گیر و صفات متن از بنف
بیکانه خلط اسخان سپهر و در شش شوا از بنفشه نگار نو گرسن رسته بک طبع نو بر کن افروده غیرت گلشن فخر خود و
تا آنکه حسن و خاصه ای همچو پانی و گاه پایال شوش و لیده بیانی و گنا نام با و می بسانم که سمانی خرم و باز نماند
و تمیز نشین در برگ تو اند و با قصه و بیت و قلمت بصاعت ملک شاد و مهبای نامشال شست و و کمر خدمت بر
میان جان بست از کتب معتبره بمقابله تصحیح سافت و بها اکمن تهذیب و پوش پر دخت و سخنهای معتبره هم کرد
همه جنب جدول قلم کرد و روز و منتول غنه ببا نقل جوشی گذشت مشهور قدیم را درین جدید هم مقرر شد و اصل
که کشف لغات تم منتخب است بر بابت اس سرور و شش بعضی شروع آن فوراً اقتدا طریخ خیابانست و چمن
و دیگر شغال مطلع از پیش این شاه را خاطر خواه مملکت اود و بدون جمع بستیهای لایع خال شاکلی هر

۱۹۱۲ء ۵۴۲۲

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعاد
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یو دیہہ ذرا نہ لیا جائے گا۔

۱۱/۵/۱۲
۱۱
۵۴۲۲

۱۱۴۲

۸۹۱۵۵۲۲

گلستان

۳۱۰
موسوی نوادر

۶ در ۵۰
۵۲
۲۹۱۵۵۲۲

س. ک. ب.

کتابخانه
جامعه
۱- در این کتابخانه
مجلس تشیلات
۲- سادات و
۳- در این کتابخانه
۴- مجلسین
۵- یک
۶- یک
۷- یک
۸- یک
۹- یک
۱۰- یک
۱۱- یک
۱۲- یک
۱۳- یک
۱۴- یک
۱۵- یک
۱۶- یک
۱۷- یک
۱۸- یک
۱۹- یک
۲۰- یک
۲۱- یک
۲۲- یک
۲۳- یک
۲۴- یک
۲۵- یک
۲۶- یک
۲۷- یک
۲۸- یک
۲۹- یک
۳۰- یک
۳۱- یک
۳۲- یک
۳۳- یک
۳۴- یک
۳۵- یک
۳۶- یک
۳۷- یک
۳۸- یک
۳۹- یک
۴۰- یک
۴۱- یک
۴۲- یک
۴۳- یک
۴۴- یک
۴۵- یک
۴۶- یک
۴۷- یک
۴۸- یک
۴۹- یک
۵۰- یک
۵۱- یک
۵۲- یک
۵۳- یک
۵۴- یک
۵۵- یک
۵۶- یک
۵۷- یک
۵۸- یک
۵۹- یک
۶۰- یک
۶۱- یک
۶۲- یک
۶۳- یک
۶۴- یک
۶۵- یک
۶۶- یک
۶۷- یک
۶۸- یک
۶۹- یک
۷۰- یک
۷۱- یک
۷۲- یک
۷۳- یک
۷۴- یک
۷۵- یک
۷۶- یک
۷۷- یک
۷۸- یک
۷۹- یک
۸۰- یک
۸۱- یک
۸۲- یک
۸۳- یک
۸۴- یک
۸۵- یک
۸۶- یک
۸۷- یک
۸۸- یک
۸۹- یک
۹۰- یک
۹۱- یک
۹۲- یک
۹۳- یک
۹۴- یک
۹۵- یک
۹۶- یک
۹۷- یک
۹۸- یک
۹۹- یک
۱۰۰- یک

